به‌کوشش

دکتر محمد دبیرسیاقی

دیوان
لامعی گرگانی



باحواشی وفهارس اعلام ولغات



تهران ـ میدان شهناز ـ اول مهران ـ تلفن ۷۵۴۰۵۳

دیوان لامعی گرگانی

دکتر محمد دبیر سیاقی
چاپ دوم ۲۵۳۵ شاهنشاهی
چاپ: افست گلشن

شماره ثبت کتابخانه ملی ۵۰ به‌تاریخ ۲۵۳۶/۱/۲۰

فهرست مطالب

شماره	مصراع نخستین	صفحه
۹	ز تیره شب همی پرده به روی روز بر بندد	۱۷
۱۰	خط مشکین از نهفت آهنگ روی یار کرد	۱۸
۱۱	عشق تو بی‌گناه دلم را عذاب کرد	۱۹
۱۲	ای کوتهی که هرکه به سوی تو بنگرد	۲۰
۱۳	هر روز دلبرم سخنی دلبر آورد	۲۱
۱٤	چون دل ببرد یار من از من نفور شد	۲۲
۱۵	تا باده رنگ باغ پر از بادرنگ شد	۲۳
۱٦	ای آنکه در جهان ز تو سرّی نهان نماند	۲۵
۱۷	دوش این دل مرا شب آرام و ناز بود	۲۸
۱۸	جهان از خلد گویی مایه گیرد چون بهار آید	۲۹
۱۹	منم ز یار جدا مانده وز دیار بعید	۳٦
۲۰	چون مه روزه گذر کرد و فراز آمد عید	۳۷
۲۱	ز مرجان هر تذروی قیمتی پیرایه‌ای دارد	۳۷
۲۲	مر هزیمث را هم‌آنگه ایلك و رای از نهیب	۳۸
۲۳	با کمین خنیاگرت ناهید را	۳۸
۲٤	نیارد روی شیر شرزه دیدن هیچ سگ هرگز	۳۸
	ر	
۲۵	بود صبر اندر دلم تا بود یار اندر کنار	۳۹
۲٦	چون کرد مرا عاشق برگشت ز من یار	٤۳
۲۷	بر سر چشمه پای اربو دار	٤٤

شماره	مصراع نخستین	صفحه
گ		
٤٤	بند است و گره سر بسر آن زلف شبه رنگ	٦٨
ل		
٤٥	حانه خالی‌ست ز خصم ای صنم مشکین خال	٦٩
٤٦	زان آینه گون عارض وزان غالیه گون خال	٧١
٤٧	کشت درختی ز پی عزّ او	٧٢
٤٨	ماه رمضان گرچه شریف است و مبارك	٧٢
٤٩	چندین چه گریم از غم معشوق بر طلل	٧٣
٥٠	هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جمل	٧٤
٥١	نگارینا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل	٨٢
٥٢	صبر برد از دل من یار بدان چشم کحیل	٨٧
م		
٥٣	تا نموده‌ست مرا روی مه شهر صیام	٩٣
٥٤	دارد اسبی رهی نز در راه و سفر	٩٥
٥٥	نه مرد نیزه و تیغم نه مرد حمله و جنگم	٩٥
٥٦	خورشید را چون پست شد درجانب خاور علم	٩٦
٥٧	از روی چرخ چنبری رخشان سهیل و مشتری	٩٧
٥٨	همواره پشت و یار من پوینده بر هنجار من	٩٧
ن		
٥٩	لب است آن یا گل حمرا رخ است آن یا مه تابان	٩٨

شماره	مصراع نخستین	صفحه
ی		
۷۹	مرغ آبی به سرای اندر چون نای سرای	۱۵۰
۸۰	مانوی نقش است رویت ای نگار آزری	۱۵۱
۸۱	ای رخ تو گاه سجده قبلهٔ هر سروری	۱۵۷
۸۲	چریدن همه خلق از چمیدن است مدام	۱۵۹
۸۳	مرا دوش با دوست خوش بود حالی	۱۶۰
۸٤	کارهای بسته را نوروز بگشاید همی	۱۶۱
۸۵	پرنیان سبز پوشد باد بر صحرا همی	۱۶۱
۸٦	روشن تنی به خوبی همچون لطیف جانی	۱۶۱
۸۷	بلرزد جهان گر بلرزاند آن را	۱۶۲
۸۸	گرد عشق ای دل گه و بیگه همی جولان کنی	۱۶۳
۸۹	چون بهار نو درآمد گشت نوبازار می	۱٦٤
۹۰	دشتی که بر آن خلق ندیدندی هرگز	۱٦٤
۹۱	در آمدند نشابوری و هریوه دو پیر	۱٦٤
۹۲	بو مسلما بخیلی در بخل بی‌عدیلی	۱۶۵
۴ -	**فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها**	۱۶۸
۵ -	**فهرست الفبائی لغات و ترکیبات با معانی آنها**	۱۷۷

سرآغاز

کتابی که خوانندگان گرامی پیش چشم دارندآن مقدار از از سخنان آبدار و لطیف شاعری است مشهور به لامعی گرگانی که از گزند حوادث در امان مانده و به‌دست ما رسیده است ودر میانه ابیاتی نیز هست که بدو نسبت داده‌اند و شاید از سراینده یا سرایندگانی دیگرباشد . آنچه مسلم است اینکه ابوالحسن بن محمد ابن اسماعیل شاعرباریك اندیش و ساده گوی گرگانی درقرن پنجم هجری به پیروی از اشعار بلند فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی و عنصری بلخی در وصف طبیعت و مدح بزرگان عصر خویش پرمایه سخنانی دلکش به رشتهٔ نظم کشیده و روزگار به شاعری و سخنوری درخدمت وزیران نامدار ومحتشمان عصر بسرآورده است و حاصل آن علی العجاله حدود هزار بیت شعر است که در این دفتر گرد آمده است و از دقّت در این مایه شعر نیك می‌توان دریافت که این گویندهٔ استاد در گرایش به‌جهان طبیعت وسادگی بیان و قدرت توصیف و رعایتِ اعتدالِ در مدح نامور شاگرد مکتب آن سه استاد بلند پایهٔ دربار محمود و مسعود غزنوی است وخمیرمایهٔ سخن وی‌ازاندیشه‌های باریك‌وصورخیال‌شاعردامغانی : سادگی وروانی کلام سرایندهٔ سیستانی ؛ وانسجام ومتانت واعتدال

گفتهٔ گویندهٔ بلخی سرشته شده است و این توجه و دقت و تبعیت لامعی از آن سه استاد تا به حدّی است که نه تنها می‌توان حدّ و رسمی برای جدا ساختن مضامینی که شاعر با توجه به سخنان هر یك از سه شاعر فوق ابداع کرده است پدید آورد بلکه می‌توان برای کلمات شعر او که از سخنان سه شاعر مقتدای خود عیناً گرفته است مرزهای روشن‌ومشخصی پیدا کرد، منتهی استادی او در این است که دراین انتخاب کلمات و توجه به‌مضامینِ مقتدایان سخنِ خودرااز لطافتی‌وابداعی‌وتصرفی‌لطیف دورنگاه نداشته‌است و به عبارت بهتر یکباره مقلّد و خالی از هر نوع ابتکار ونوآوری نشده‌است‌ودیوان او را بحقیقت گلچین گونه‌ای ازسه دیوان فرخی‌و عنصری و منوچهری می‌توان به حساب آورد و البته در میانه توجه او به منوچهری بیش ازدوتن‌دیگر است و مضامینی که از این‌شاعر برده و به گونهٔ دیگر در لباس نظم آورده است و کلماتی که از سخنان او در استخدام شعر خود گرفته بیشتر است .

از تولد و وفات وی خبری نداریم ، آنچه ارباب تذکره در حق وی نوشته‌اند همه را به عین عبارت نقل خواهیم کرد گو اینکه چیزی درزمینهٔ زندگی‌شاعربرای ما روشن نمی‌سازند . گوشه‌هایی از زندگی شاعر را ازاشاراتی که خود وی درخلال مطالب منظوم آورده است بهتر می‌توان دریافت و از آن اشارات است اقامت وی در گرگان و عزیمت وی به‌بغداد در رکاب طغرل بیك سلطان سلجوقی و اقامت او در این شهر که با توجه به سال عزیمت این

سلطان به بغداد یعنی ۴۴۷ هجری قمری می‌توان زمان مسافرت وی را تعیین کرد و باز از آن جمله است عزیمت به حدود خوی و نواحی شمال غربی آذربایجان و چون طغرل بیك سلجوقی گنجه وارمنستان وملاذگرد راپس از تسلط بر آذربایجان تسخیر کرده است بعید نیست که لامعی دررکاب وی این نواحی را زیرپاگذارده است و قصاید فتح سروده و البته احتمال نیز توان داد که مقارن همین احوال در بغداد می‌زیسته و اخبار فتح را انتظار می‌برده است تا فتحنامه‌های منظوم بسازد، یا درخلال سخنان منظوم آرزوی فتحها بکند. در همین مدت اقامت در بغداد است که مدح خواجه عمید اسماعیل (ظاهراً رئیس گرگان) می‌کند و دو برات توسط وی برای نفقهٔ اهل و عیال خود می‌فرستد.

از قصیدهٔ شمارهٔ ۶۹ که درآن عمیدالملك کندری را مخاطب ساخته است به سنین عمرخود درهنگام سرودن قصیده اشاره می‌کند و می‌گوید «به دو پنج افزون از نیمهٔ هفتادم من» یعنی چهل و پنج ساله هستم و چنانچه فرض کنیم که این قصیده را پس از مسافرت به بغداد، حتی در آخرین سال وزارت عمید الملك یعنی سال ۴۵۵ هجری سروده باشدتولد اوسال ۴۱۰ هجری می‌شود[1]، اما اگردر اوایل یا اواسط دورهٔ وزارت کندری آن را به نظم آورده باشد سال تولد وی تا سال چهارصد دو هجری می‌تواند باز پس رود

---

۱ - درپاورقی صفحهٔ ۱۳۳ سطر۲و۵متن کتاب اشتباها ۴۱۲ چاپ شده است لطفاً اصلاح فرمایند.

و این نظر با توجه به مدایحی که لامعی در حق نوشیروان پسر فلک‌ـ المعالی منوچهر بن قابوس سروده است و با در نظر داشتن سالهای امارت این امیر و اهلیّت شاعر از لحاظ تناسب سنّی به سرودن چنان مدایح و قصاید معقولتر و به حقیقت نزدیکتر می‌نماید که سال تولد وی به چهار صد و دو هجری نزدیکتر باشد تا چهار صد و ده هجری. از سوی دیگر لامعی چون الب ارسلان سلجوقی را در دوران سلطنت و خواجه نظام الملک را در شغل وزارت ستوده است از این جهت می‌توان پنداشت که این شاعر لااقل تا حدود سال ۴۶۰ هجری در قید حیات بوده است.

دیوان حاضر این شاعر که حدود هزار بیت دارد از تذکره‌ها و کتب لغت و جُنگهای شعر و دیگر کتب ادب جمع آوری شده است. در چاپی که استاد مرحوم سعید نفیسی از سخنان این سخنسرا ترتیب داده و در سال ۱۳۱۹ به چاپ رسانیده بودند شمارهٔ ابیات به ۱۲۰۰ بیت می‌رسید اما چند قصیده از قطران و سیف اسفرنگ در خلال آن آمده بود که خود آن مرحوم نیز در مقدمه بدانها اشارت کرده بودند، در چاپ حاضر آن اشعار نیامده است اما متقابلا قصیده‌ای از وی که در جنگی متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (از قرن هفتم یا هشتم هجری) آمده است و تعدادی ابیات پراکنده از فرهنگهای سروری و اسدی و نیز از کتاب المعجم شمس قیس رازی و نیز از جُنگی که بدان نشانهٔ اختصاری «ن ل» داده‌ام به

مجموعهٔ اشعار لامعی افزوده‌ام که این تعداد ابیات برچاپ مرحوم نفیسی فزونی دارد و نیز قصیدهٔ ۶۲ را که در کتاب مونس الاحرار بدرجاجرمی[1] نقل‌شده است مقابله کرده‌ام واختلاف قرائت کلمات آن را ضبط کرده‌ام. –

مرحوم نفیسی در شرح حال لامعی. مقالتی جدا گانه ترتیب داده بودند که ضمن مجموعهٔ مقالات ایشان (که مع الاسف سالیان دراز است که چاپ شده اما نشر نشده است) جای دارد و من سابقاً از روی نسخهٔ منحصر آن که نزد خود داشتند با کسب اجازهٔ ایشان خلاصه‌ای در لغت نامهٔ دهخدا (ذیل ترجمهٔ حال لامعی) نقل کرده بودم و مراجعهٔ به آن خاصه از لحاظ نقد اقوال تذکره نویسان خالی از فایدتی نیست.

درتصحیح وتهیهٔ این متن، اشعار منابعی راکه بدانها اشاره کردم بهم سنجیده‌ام، به‌چاپ مرحوم نفیسی رمز «چ» و به‌مجمع الفصحاءِ نشانهٔ «مج» داده‌ام و منابع دیگر راباسم صریح یاد کرده‌ام هرجاتصحیح قیاسی شده‌است که‌لازم‌می‌نموده باحفظ صورت اصلی‌ضبط منابع درحاشیه قید کرده‌ام. اشعار را ترتیب الفبائی دقیق داده‌ام بدون آنکه قصاید و قطعات، حتی ابیات را جدا جدا بیاورم و این خود سهولتی خواهد بود برای مراجعه و یافتن شعر مورد نظر در ردیف الفبائی. فهرست نامهای کسان وجایها وکتابها و فهرست لغات وترکیبات به پایان اشعارافزوده شده است وشرحی نیزدربارهٔ ممدوحان شاعر

---

۱ – مونس الاحرار چاپ آقای طبیبی ج ۱ ص ۱۴۲ و ۱۴۳

این سرآغاز را دنبال می کند، برای چند کلمه نیز که از چاپ نادرست بر آمده است جدولی و نیز استدراکی ترتیب داده‌ام تا خوانندگان گرامی نسخهٔ خود را برحسب آن اصلاح فرمایند.

نکتهٔ گفتنی دیگر اینکه قصیدهٔ ۵۹ که در دیوان قطران نیز آمده است احتمال دارد که سرودهٔ قطران شاعر باشد منتهی نه چنانکه هدایت درمجمع‌الفصحاء نوشته‌است درمدح امیروهسودان بلکه هیچ استبعاد ندارد که قطران آن را در مدح عمید الملك کندری ساخته باشد زیرا اولا در متن قصیده اوصاف ممدوح «خواجه» و کلماتی نظیر آن است و از سنخ اوصافی که عادتاً در حق سلطانی یا امیری گفته می‌شود نیست؛ ثانیاً اطلاع داریم که طغرل سلجوقی در سال ٤٤٦ به آذربایجان درآمده و ابو منصور وهسودان‌بن‌محمد (مملان) روّادی ممدوح قطران سر تسلیم نزد او فرود آورده و پسرش را نزد وی گروگان گذارده است و بنابراین مدح گفتن قطران خواجهٔ بزرگ دولت سلجوقی را در دورهٔ وزارت با توجه به کیفیت رابطهٔ امیرروّادی با سلطان فاتح سلجوقی دور نیست، و با این توضیح می‌توان قصیدهٔ مذکور را متعلق به قطران دانست. باز پسین سخن آنکه هنوز انتساب یکی دو قصیده و قطعهٔ مذکور در این چاپ به لامعی مشکوك است و اگر بیم آن نبود که حذف آن اشعار از دیوان شاعر مایهٔ خرده گیری شود از آوردن آن ابیات خود داری می کردم اما احتیاط را ثبت کرده‌ام تا راه تحقیق باز باشد و البته تردید خود را در این انتساب

در هر مورد در حاشیه بیان داشته‌ام .

امید که این خدمت ناچیز اهل ادب و شعر را سودمند افتد و سخنان آبدار یکی دیگر از سرایندگان قیمتی لفظ «در» دری در دسترس خواستاران آن قرار گیرد . -

تهران - تجریش

نوروز ۱۳۵۳ هجری خورشیدی

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

ممدوحان لامعی

۱) خواجه ابونصر منصور بن محمد کندری ملقب به عمید۔ الملك ازمردم کندر نیشابور وزیرمشهورسلطان طغرل بیك سلجوقی (۴۲۹ ـ ۴۵۵ هجری) است ودرردیف رقیب و خصم خود خواجه نظام الملك طوسی‌وازوزیران بزرگ سلجوقیان است و ازمنشیان بزرگ دو زبان فارسی و عربی و بیشتر رونق دولت طغرل مدیون کفایت و کاردانی آن مرد نامی است و بر اثر بصیرت این وزیردر کارها و مایهٔ علمی و ادبی و تدبیر و سیاست او بود که طغرل توانست به سهولت بر عراق و دار الخلافه مستولی شود و قائم خلیفه و وزراء و درباریان او را بدون جنگ و خونریزی مطیع سازد. نفوذ معنوی عمید الملك در در بار خلافت همه وقت اختلافات بین‌دودربار را به‌نفع‌طغرل فیصله می‌داده‌است. طغرل اول در مرض موت در ری سلیمان یکی از پسران برادر خود داود را که با مادرش درخدمت او بودند به‌عنوان جانشین خود اختیار کرد و عمید الملك کندری پس از مرگ طغرل سلیمان را به این عنوان برداشت و به نام او خطبه خواند ، اما الب ارسلان که در قسمت شرقی ایران جای داشت از اطاعت برادر خود سلیمان سرپیچی

کرد و به دستیاری وزیر خود نظام الملک خود را وارث طغرل خواند و جمعی از امیران سلجوقی نیز جانب او را گرفتند و عمید الملک کندری چون دید که کار سلطنت سلیمان با حریفی قوی چون الب ارسلان پیش نخواهدرفت اونیزدر ری خطبهٔ شاهی به نام الب ارسلان خواند و سلیمان را عنوان ولیعهدی داد .

الب ارسلان پس از غلبه بر پسر عم پدرش شهاب الدوله قتلمش بن اسرائیل، درنزدیکی خوار ری درآخرمحرم سال ٤٥٦، به ری آمد و عمید الملک به عذر خواهی به خدمت او و خواجه نظام الملک رسید وپانصد دینار به‌عنوان پیشکش تقدیم نمود وچون از حضور سلطان و وزیر بیرون رفت اکثر سپاهیان در رکابِ او به حرکت آمدند . سلطان و وزیر از این مسئله اندیشناك شدند و الب ارسلان ظاهراً به سعایت خواجه نظام الملک دستور داد تا عمیدالملک را دستگیرساختند وبه‌مرورودفرستادندواو تریب یك سال درآن شهر در زندان بود تا اینکه در ذی‌الحجهٔ سال ٤٥٦ هجری به‌دستور سلطان ووزیرآن دستورفاضل‌را کشتند وسراورا به کرمان پیش خواجه نظام الملک فرستادند .

برای اطلاع بیشتر بر احوال این وزیر رجوع شود به کتاب تجارب السلف‌تألیف محمد بن‌هند وشاه نخجوانی وکتاب‌وزارت در عهد سلاجقهٔ بزرگ تألیف عباس اقبال آشتیانی و نیز دورهٔ تاریخ‌ایران‌تألیف عباس‌اقبال‌آشتیانی که این‌شرح نیزازآنجامنقول است (ص ٣٢١ و ٣٢٢) .

قصاید شماره ۱ و ۱۸ و ۲۵ و ٤٤ و ۵۱ و ۵۹ و ٦۹ درمدح این وزیر است .

۲) خواجه ابو علی حسن بن علی بن اسحاق طوسی ملقب به نظام الملك اصلا از دهقانزادگان ولایت بیهق (سبزوار) بود ولی درطوس تربیت یافته بود . پس از تحصیل ادب و فقه درخدمت عامل بلخ داخل شد و عامل مزبور او را به الب ارسلان شناساند و خواجه در دستگاه این امیر زاده که از جانب طغرل به جای پدر خود جغری بیك بر خراسان امارت داشت سمت وزارت یافت و او چنانکه دیدیم در ۱۳ ذی الحجهٔ ٤۵٦ پس از قتل عمید الملك کندری نظام الملك رابه‌وزارت دولت سلجوقی اختیارنمودوخواجه‌از این‌تاریخ تازمان‌قتل‌خودمدت بیست و نه سال و هفت ماه وکسری پیوسته در عهد الب ارسلان وملکشاه خواجهٔ بزرگ وسید الوزراء بود و جمیع حلّ وعقد امور دولت‌عظیم ووسیع سلجوقی از کاشغر تا انطاکیه به کفایت و سیاست او انجام می‌پذیرفت.تولد اوبه‌سال ٤۱۰ هجری بوده است ودردهم رمضان‌سال ٤۸۵ هجری هنگامیکه در رکاب ملکشاه از اصفهان عازم بغداد بود در نزدیکی صحنهٔ کرمانشاهان به ضرب کارد جوانی که در لباس‌صوفیان‌برای تقدیم عرضحالی پیش آمده بود کشته شد و شهرت یافت که قاتل از فدائیان اسماعیلی بوده است . قتل او را بر اثر تحریك تاج الملك شیرازی ورضای باطنی سلطان ملکشاه دانستند ولی جز از تاج الملك وزیرترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه ورئیس دیوان‌طغرا

وانشاء سلطانی دوتن دیگرازوزرای دستگاه سلجوقی در استیصان کار نظام الملك پیوسته کوشا بوده‌اند یکی مجد الملك ابو الفضل اسعد بن محمد قمی رئیس دیوان استیفا و دیگری سدید الملك ابوالمعالی مُفضّل بن عبد الرزاق رئیس دیوان عرض لشکر .

برای اطلاع از احوال نظام الملك به کتاب وزارت درعهد سلاجقهٔ بزرگ تألیف عباس اقبال آشتیانی مراجعه کنید .

قصاید شمارهٔ ٤٢ و ٦٥ و ٧١ را شاعر در مدح این وزیر سروده است :

۳) الب ارسلان ابو شجاع عضد الدوله محمد برهان امیر-المؤمنین پسر جغری بیك داود سلجوقی برادر زادهٔ طغرل اول است و درسال ٤٥٥ هجری پس‌ازمرگ سلطان طغرل به دستیاری‌خواجه نظام الملك بر پسر عم پدرش قتلمش در نزدیکی خوار ری چیره شد و او را کشت (لامعی در اشعار خود اشاره به این پیروزی دارد. ص ١٤٢) و نیز بر برادرش سلیمان که پدر او را در مرض موت به جانشینی برگزیده بود مسلط گردید و به سلطنت نشست وبه‌یاری نظام‌ الملك وزیر بروسعت متصرفات‌دولت سلجوقی‌افزود و مدت ده سال بر خراسان و عراق و ارمنستان و قسمتی‌ازآسیای صغیر سلطنت کرد و سرانجام در ربیع الاول سال ٤٦٥ به ضرب کارد یوسف خوارزمی کوتوال یکی از قلاع آن سوی جیحون مضروب شد و چهار روز بعد درگذشت .

قصیدهٔ ٧٢ در مدح اوست .

۴) امیر فخر الدوله نوشروان شهنشاه ظاهراً پسر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر باشد که پس از درگذشت فلك ـ المعالی پدرش در ۴۲۳ هجری ، در خرد سالی به سلطنت رسید و خالش با کالیجار کوهی پسرویهان سپهسالار لشکر از او نیابت و از غزنویان تبعیت می کرد تا پس از غلبهٔ سلجوقیان بر غزنویان نوشروان نیز که به حد رشد رسیده بود با کالیجار را دستگیر کرد وخود باالاستقلال پادشاه شد (۴۳۳ هجری) درهنگامیکه طغرل اول عازم تسخیر گرگان شد نوشروان به ساری گریخت واما عاقبت سر طاعت فرود آورد و تعهد کرد که سالانه خراجی بپردازد و این حال تا سال ۴۳۵ باقی بود . نوشته‌اند که نوشروان در این سال درگذشته ـ است و طغرل مرداویج نامی از یاران دیلمی خود را به امارت طبرستان فرستاده و اومادر نوشروان را به زنی گرفته است . عاقبت جستان فرزند نوشروان که چند سالی بر گرگان امارت داشته معلوم نیست .

قصاید ۶۰ و ۸۰ و ۸۱ در مدح اوست و لامعی در خلال ابیات این قصاید ممدوح را به مردانگی و بخشندگی ستوده است و از او به شاهزاده و شه شاهان و فخر گوهر آدم و فخر خسروان وفخر دودهٔ سلطان تعبیر می کند ومضامین این اشعار یادآور قصایدی است که منوچهری در مدح اسپهبد (ظاهراً فلك المعالی منوچهر پدر نوشیروان) دارد با همان سادگی و روانی و وصف شادیهای ممدوح و آرزوی شادکامیها برای وی .

۵) ضیاءِ الدین زنگی.

این ممدوح شاعر شناخته نشد و احتمال نیز توان داد که قصیدهٔ شماره ۶ که در مدح اوست از لامعی نباشد.

۶) عمید سید ابونصر احمد بن علی که در دو بیت باز مانده از قصیده‌ای نامِ او آمده است (شمارهٔ ۸۲) شناخته نشد.

۷) ابوالحسن علی بن محمد که با عناوین، خواجهٔ رئیس، تاج هدی، گنج محاسن، والقاب عین‌الدولة وشمس الملة وصف شده است شناخته نشد.

دو قصیدهٔ ۵۰ و ۶۲ در مدح اوست.

۸) ابومسلم کاشانی که ترکیب بند شمارهٔ ۹۲ در هجواوست معلوم نشد کیست.

۹) خواجه عمید اسماعیل، می‌نماید که در گرگان ریاست داشته است و به هنگامیکه لامعی درخدمت سلطان طغرل سلجوقی به بغداد رفته بوده است توسط این ممدوح برای کسان و فرزندان خود نفقه فرستاده و از او خواسته است که اهل و عیال او را تیمار بدارد.

قصیدهٔ ۵۲ که گویای همین مطلب است در مدح اوست.

۱۰) ارسلان سنجر ملك. شناخته نشد و بسیار محتمل است که قصیدهٔ ۷۸ که در مدح اوست از لامعی نباشد.

منقولات تذکره‌ها

یک - رضا قلی‌خان هدایت در مجمع الصفحاء آرد[1] :

«لامعی جرجانی - نورضمیرش بدری است لامع وطبع منیرش مهری است ساطع رموزسخنش کنوز حکمت است والفاظ کلامش الغاز کمال. ظهورش درایام ظهور دولت سلجوقیه وتلمذدرخدمت جناب حجة‌الاسلام محمد غزالی نموده ومدّاح خواجه نظام‌الملک وزیرسلطان ملکشاه بوده و پایهٔ طبعش برفرق برین سپهر، وزادگان طبعش محسود ماه‌ومهر. درشاعری استاد است ودرسخنوری فصاحت بنیاد . بعضی از فضلای عهد او را به ملاحظهٔ کمال فضل و دانش بحرالمعالی لقب کرده‌اند . گویند حکیم لامعی با شعرای عهدخود برهانی - و سوزنی سمرقندی و جمالی مهریجردی ، که کتاب بهمن نامه از مصنفات اوست ، و عمعق بخاری مناظره و مشاعره داشته و اکثر شعرای بلخ در وقتی که حکیم ابوالحسن لامعی در بخارا میزیسته مانند رشیدی و روحی سمرقندی و لواجی (کذا و صحیح ولوالجی) و شمس سیم کش و عدنانی به استادی و تقدّم وی اقرار کرده‌اند اما حکیم سوزنی سمرقندی و نجیب فرغانی با وی معارضات نموده‌اند . وفاتش به روزگار سلطان سنجر در

---

۱ - مجمع الفصحاء ج۲ ص ۴۹۴ تا ص ۵۰۱

سمرقند اتفاق افتاده . ازاشعارش آنچه در تذکره ومجموعه‌هادیده جمع نموده انتخابی از آن نگاشتم . اشعار بلند دارد اما قلیل است . دریغ که هنوز دیوانش دیده نگردیده است . بر همان قدر که شعرش بدست آمده ناچار قناعت شد از اوست» :

آنگاه هدایت ۳۶۱ بیت از لامعی می‌آورد و نیز قصیده‌ای با ۴۳ بیت که دردیوان قطران (ص۳۲۳ تا ۳۲۵) ثبت است وآن‌را از قطران دانسته است . اینك فهرست آن قطعات و قصاید با عدد ابیات و مصراع نخستین هر یك :

در جویبارها که نوشت این نگارها - ٤٦ بیت

جهان از خلد گویی مایه گیرد چون بهار آید - ۲۸ بیت

منم ز یار جدا مانده وز دیاربعید - ۲ بیت

هر روز دلبرم سخنی دلبرآورد - ۹ بیت

ز تیره شب همی پرده به روی روز بربندد - ۳ بیت

برگ فروهشت شاخ وگشت هوا تیر - ۵ بیت

بود صبر اندر دلم تا بود یار اندر کنار - ۱۳ بیت

شبی گذشت به من بر لطیف و خرم دوش - ۹ بیت

کنم چرا نکنم روز و شب گله ز فراق - ۲۳ بیت

بند است وگره سربسرآن زلف شبه رنگ - ٤ بیت

هست این دیار یار اگرشاید فرود آرم جمل - ٤٤ بیت

خانه خالیست ز خصم ای صنم مشکین خال - ۹ بیت

چون بر فلك گرفت عزیمت سپاه چین - ۳٦ بیت

ملك را شاهنشه و سلطان چنین باید چنین - ۱۷ بیت
جهان از ماه شهریور پر از لعبت شد و پیکر - ۲۸ بیت
آمد گشاده روی برمن نگار من - ٤٤ بیت
روشن تنی به خوبی همچون لطیف جانی - ٦ بیت
مانوی نقش است رویت ای نگارآزری - ۲۰ بیت
نزد خواجه سخنی چند فرستادم من - ۱۵ بیت
لب است آن یا گل حمری رخ است آن یا مه تابان - ٤۳ بیت

دو - لطفعلی بیگ آذر در آتشکده ذیل شعرای جرجان آرد:

«مولانا لامعی - اصلش از جرجان و ظهورش در دولت سلجوقی در ابتدای حال از وطن به خراسان شتافته درخدمت حجة‌الاسلام محمد غزالی به کسب علوم مشغول و از برکت آن جناب فواید بسیار یافته و بعد از آن مدتی در آنجا توقف و سرآمد امثال و اقران خود بوده و قطعه‌ای در حق خواجه عمید سمرقندی گفته (که بعد از این قصیدهٔ لامیه که مسطور می‌شود نوشته خواهد شد) الحق بسیار طبع خوشی داشته. در سمرقند وفات کرده».

اینك فهرست منقولات آتشکده با ذکر مصراع نخستین قصیده یا قطعه و تعداد ابیات هر یك:

هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جمل - ۲۷ بیت
نزد خواجه سخنی چند فرستادم من - ۱۵ بیت
چون بر فلك گرفت هزیمت سپاه چین - ۲٦ بیت
زمستان اندر آمد ناگه و بگذشت تابستان - ۸ بیت

آمد گشاده روی برمن نگار من - ۲۶ بیت

لب است آن یا گل حمری رخ است آن یا مه تابان - ۱۳ بیت

سه - در لباب الالباب عوفی[1] آمده است :

« امجدالدین ابوالبرکات از شعرای آل سلجوق در قصیده‌ای که در مدح تاج الدین رئیس خراسان گفته است با مطلع :

آمد گه وداع به چشم آن مه ختن

دو جزع پر فتور و دو یاقوت پر فتن

در توصیف معشوق آرد :

زین هیکلی لطیف ، نه چونانك لامعی

« می‌راند سوی بارگه احمدِ حسن » .

مرحوم نفیسی در تعلیقات کتاب فوق (ص ۷۹۶) آورده‌اند که « مراد از لامعی ابوالحسن بن محمد بن اسماعیل لامعی دهستانی گرگانی است از سرایندگان مشهور اوایل دورهٔ سلجوقی و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری و گویا مراد مجد الدین قصیده‌ای است بدین وزن و قافیه از لامعی که در آن وصفی از اسب کرده است. یگانه قصیده‌ای که از لامعی بدین وزن و قافیه به ما رسیده قصیدهٔ معروف اوست در مدح نظام الملك که در آن نام وی را « بوعلی حسن » آورده ، نه « احمد حسن » یا اینکه مجد الدین ابو البرکات اشتباه کرده ، یا اینکه در شعر او نیز «بوعلی حسن» بوده است و در کتابت یا چاپ تحریف کرده‌اند و یا آنکه لامعی قصیدهٔ دیگری

---

۱ - چاپ مرحوم نفیسی ص ۴۶۹ و ۴۷۰

داشته که به ما نرسیده است و آن در ستایش « احمد حسن » بوده است . قصیدهٔ لامعی در مدح نظام الملک این مطلع را دارد :

آمد گشاده روی بر من نگار من

چون‌مرمرا بدید گسسته دل‌ازوطن».

چهار - اسدی در لغت نامه (ص ۴۲۰ چاپ مرحوم اقبال) یك بیت از لامعی به شاهد لغت « غژغاو » آورده است (ص ۱۲۶ چاپ حاضر) .

پنج - در فرهنگ جامع مجمع‌الفرس سروری تألیف محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی که تحریر کامل آن در ۱۰۲۸ اتمام یافته به شاهد ۷۰ لغت ۷۰ بیت از لامعی جرجانی آمده است بدین شرح (صفحات اشاره به صفحات سروری چاپ خود من است . در ذیل صفحات متن حاضر نیز به موارد آن اشاره کرده‌ایم) :

آزاد (ص ۳۲ - ۳۳) - آهار (ص ۴۰) - آغالش (ص ۴۹) - ایلك (ص ۵۵) - انگدان (ص ۷۳) - آبگون (ص۸۰)- ارمینیه (ص ۹۳) - آمخته (ص۱۰۱) - آی (ص ۱۱۲) - بندود (ص ۱۲۹) - بیجاد (ص ۱۳۲) - بوتیمار (ص ۱۳۷) - باختر (ص ۱۳۸) - بیر (ص۱۳۸) - باز (ص ۱۴۵) - براز (ص۱۴۷) بال(ص۱۶۸) - بادخن (ص۱۷۴دوبیت) - برزین (ص۱۷۸) - پالیز (ص ۲۳۰) - پوده (ص ۲۶۸) - تس (ص ۳۰۰) - جناب (ص ۳۴۵دوبیت) - جوش(ص۳۵۴) - چار (ص۳۷۶) - چن (ص۳۹۸) چریدن (ص ۴۰۰) - چربو (ص ۴۰۲) - خشنسار (ص ۴۳۳) -

خنجیر (ص ۴۳۳) - خاور (ص ۴۳۳ بیت مکرر) - خرگواز (ص ۴۴۰) - داراب (ص ۵۰۴) - درغان (ص ۵۵۱) - دلستان (ص ۵۵۱) - درزمان (ص ۵۵۲) - دارافزین (ص ۵۵۵ بیت مکرر) - داه (ص ۵۶۴) - دوستگانی (ص ۵۹۳) - رزان (ص ۶۳۳) - زار (ص ۶۶۷) - زوش (ص ۶۷۲) - سگال (ص ۷۷۲) - سمان (ص ۷۸۴) - سپهان (ص ۷۸۸) شوش (ص ۸۶۱) - شتالنگ (ص ۸۷۲) - شام (ص ۸۷۶) - فغ (ص ۹۷۴) - فرغن (ص ۹۸۲) - قیصور (ص ۱۰۰۴) - کفشیر (ص ۱۰۴۶) - کشمیهن (ص ۱۱۰۳) - کیان (ص ۱۱۱۲) - گاوشیر (ص ۱۱۹۷) - گردبندن (ص ۱۲۱۸) گهری (ص ۱۲۴۵) - مهر (ص ۱۳۱۶) - مسته (ص ۱۳۷۲) - مِشتی (ص ۱۳۷۹) - ملکانی (ص ۱۳۸۲) - نشست (ص ۱۳۹۱) نهاز (ص ۱۴۱۴) - ورجمند (ص ۱۴۸۰) - هزار اسب (ص ۱۵۱۰) - هنگ (ص ۱۵۳۰) - همیدون (ص ۱۵۳۵) - هریوه (ص ۱۵۴۲) - یگانی (ص ۱۵۷۰) - دار دار (ص ۱۶۱۳) .

شش - در صحاح الفرس تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی (از قرن هشتم) به شاهد ۴ لغت ۴ شعر از لامعی آمده است که دو بیت آن در سروری نیامده است . بدین شرح (از چاپ آقای دکتر طاعتی) :

پرند و پرنیان (ص ۷۵) - هنجار (ص ۱۱۸ و حاشیهٔ ص ۷۵) - آهار (ص ۹۸) - باختر (ص ۱۰۰) .

هفت - شمس قیس رازی در المعجم در دو مورد به لامعی

اشاره کرده (ص ۲۸۲ به شاهد اغراق در بخل دو بیت و ص ۲۸۷ در فصل تسمیط سه بیت) و پنج بیت ازو نقل کرده است که در صفحات ۷۲ و ۱۵۰ این کتاب آورده‌ایم.

* * *

تکمله - چنانکه در سرآغاز اشاره کردیم مرحوم نفیسی در مقالهٔ خود نقد اقوال تذکره نویسان کرده است و از آن جمله‌است مردود بودن نسبت شاگردی کردن لامعی نزد حجّة الاسلام غزالی و ناصواب بودن عنوان کردن از عمید الملك کندری به خواجه عمید سمرقندی و وفات شاعر در سمرقند و معاصر نبودن لامعی با سوزنی و جمالی مهریجردی و . . . و انتساب وی به بخارا و چند نکتهٔ دیگر که بهتر است خوانندگان گرامی دلایل تفصیلی را در متن آن مقاله ملاحظه فرمایند.

۱

در ستایش عمیدالملک

ابو نصر کندری وزیر

در جویبارها که نوشت این نگارها ؟
کایدون پر از نگار شد این جویبارها
با کوهها چه شعبده کرد آسمان که باز[۱]
پیروزه‌گون شدند همه[۲] کوهسارها
آراسته بتانِ بهارند گلبنان
با صدره‌های نیلی و حمری خمارها
صد گوشوار زرین در گوش هر یکی
گوهر نثار کرده بر آن[۳] گوشوارها
تا از حجاب لاله برون آمده ست ابر
لؤلؤ همی فشاند بر لاله‌زارها

---

۱ ن ل : آسمان همی .
۲ ـ چ : همی .
۳ ـ مج : بدان .

تا بامداد هر شب آواز عندلیب
آید همی چو نالهٔ چنگ از چنارها
نرگس نهاده[1] بر سر تاج شهنشهی
خود شاه بوده او به همه روزگارها
دستش همیشه با قدح و چشم پر خمار
لیکن خمار او نه چو دیگر خمارها
زیرا خمار او نه چو دیگر خمارهاست[2]
کامد عقار[3] او نه چو دیگر عقارها
اندر حریر و حله بتانند خیل خیل
این اسپر غمها همه وین میوه دارها
بهری گرفته از پی رامش قدح به دست
برخی کشیده از پی کین ذوالفقارها
بر سر نهاده افسر و بر[4] کف گرفته جام
کرده پر از عقیق و زبرجد کنارها
بر کوه و بحر تابد هر روز آفتاب
وز کوه و از بحار برآید بخارها

---

۱ ـ چ : نهاد . (متن از « مج » است) .

۲ ـ مج : خمارها .

۳ ـ ن ل : شراب .

۴ ـ ن ل : در .

گردد از آن بخار هوا تیره وانگهی
آید شتر برون ز میانش قطارها
گردد جهان ز جنبش ایشان پر از غبار
گردد غراب رنگ هوا زان غبارها
آراسته به مهرهٔ سیمین مهارشان
خود بر هوا کشان به زمین‌بر مهارها
رانندشان و باز ندارند تا همه
بر دشت و جویبار بریزند بارها
چون روضه‌های رضوان آراسته شود
زان بارها به درّ و به دیبا ِقفارها
هنگام خرّمی و نشاط است کاین بهار
خرّمتر آمده ست ز دیگر بهارها [2]
کز بهر بزم خواجه بتانند گلبنان
آورده هر یك از پی خدمت نثارها
خواجه عمیدملك ابونصر کز عطاش
بر زایران گشاده شود بسته کارها

۱ ــ نل: قطارها.

۲ ــ مضمون بیت یادآور این شعر منوچهری است :

سال امسالین نوروز طربناکترست / پار و پیرار همی دیدم اندوهگنا.

دانا و نامدار وزیری که فضلهاش
بر مهتران دهر کند[۱] افتخارها
گر در نگارخانه نگاری مثال او
چون جانور نماز برندش نگارها
ور باد بوی او به مغیلان برد همی[۲]
گردد ز تربیت[۳] گل بشکفته خارها
خود هست اختیار همه روزگار او
لیکن غلط گرفت منجم شمارها
پس گر غلط نکرد به تقویم او در آن
از چه پدید کرد بشرح اختیارها
باشد ز بهر زایر دایم در انتظار
رحمت بر آن کرمها وان[٤] انتظارها
او هست گویی ای عجبی[۵] زینهار دار
وین حق زایران بر او زینهارها
ای صد ره آزموده جهان را به نیک و بد
دیده عنا و راحت او چند بارها

---

۱ ــ ن ل : ورا . (و تمام بیت در « مج » نیامده است) .

۲ ــ ن ل : از وی ؛ مج : از آن .

۳ ــ ن ل : مرتبت .

۴ ــ مج : وین .

۵ ــ چ ، مج : عجبا .

دیدی فگار گشته تن ملك سر بسر
دلها ز بیم همچو به دو نیم[1] نارها
کردی علاج تا کنی افگار را[2] درست
بهتر نشد همی[3] به علاج آن فگارها
شطرنج خویش دیدی رفته همه ز نطع
نه هشتها بمانده بر او بر ، نه چارها[4]
رخ برعری نهاده حریف وبه اسب وپیل
بر شه گرفته تنگ ره رهگذارها
برخاسته به چابکی و چاره از عری
اندر چنین زمانه ستوده‌ست چارها[5]
حرب ورسوم حرب اگر چه قمارنیست
نوعی‌ست چون نگه‌کنی آن از[6] قمارها
نصرت دهادت ایزد تا روز کین نهی
مر جمله دشمنان را بر سر فسارها

---

۱ ــ مج : نیمه .
۲ ــ چ : او .
۳ ــ مج : همی نشد .
۴ ــ چ : بمانده بر او نه چهارها . (متن از « مج » است) .
۵ ــ این بیت در «چ» نیست ، در مجمع الفرس سروری (ص ۳۷۶ چاپ نگارنده) به‌شاهد لغت «چار» به معنی چاره ، و نیزدر«مج» آمده است .
۶ ــ چ : از آن .

چندان از آن گره بکشی تا شود به خون
چون کوههای غورهمه دشت و غارها
وان کاسه‌های سرشان بینی گه مصاف
بر ره فکنده همچو پر از خون تغارها[1]
بی خیل و بی سپاه شکستی سپاهها
بی جنگ و بی جدال گشادی حصارها
گیتی شکارگاهی پر از شکارهاست
دولت شکارتست ، هنر زان[2] شکارها
فخر آن بود که یابند از خدمت توبس[3]
وان فخرها که نیست زتو، هست عارها[4]
پوشیده بخت نیک ترا جامه‌ای که هست
از یمن پودها و ز اقبال تارها[5]
گر اقتصار کرد رهی در ثنای تو
هست اندر اقتصار ورا اعتذارها

---

۱ ـ مج: طغارها .

۲ ـ چ : زهی آن ؛ مج : همی زان .

۳ ـ ن ل : شهان ننگ و عارها .

۴ ـ چ : به تو ننگ و عارها .

۵ ـ این بیت فقط در «مج» آمده است .

افراط او چه سود به مدحی که اندرو
افراطهای حمد[1] بود اقتصارها
تا خاك را قرار[2] بود چرخ را مباد[3]
جز بر مراد و کام دل تو مدارها[4]
وین[5] جمله عمرها ز بقای تو مستعار
وین خلق باز داده به تو مستعارها
دستت همیشه مونس ژولیده[6] زلفها
چشمت همیشه ناظر مشکین عذارها .

---

۱ ــ چ ، مج : مدح .
۲ ــ چ : مدار . (قدما به سکون زمین قائل بوده‌اند) .
۳ ــ ن ل : مدار ؛ چ : قرار . (قد ما به حرکت فلك قائل بوده‌اند)
(متن از «مج» است) .
۴ ــ ن ل : کام تودل را مدارها ؛ چ : کام تو نبود آن مدارها .
۵ ــ چ : وان . (متن از «مج»است) .
۶ ــ ن ل : پوشیده .

۲

جز می نبودن درمان مر مرد متیّم را
بر نه به کفم باده برکش ز دلم غم را
نم شد به مثل باده، غم شد به مثل آتش
با آتش نزدیکی هرگز نبود نم را
زان سلسلهٔ مشکین تا لختی کم کردی
غم بر غم بفزودی [مر] مرد متیّم را
کوچك دهنی داری کز خردی وازتنگی
در کام بفرساید مجروح کند دم را
آن نیم شکفته گل گویی به گه خنده
از شرم فرو بندد معشوقه همی فم را
هر قلعه که بگرفتی زو بر نگرفتی پی
تا هیزم ننهادی صد ساله جهنم را [1]

---

۱ ـ ظاهراً اشاره است به کافران آنجا و سوختن آنان در آتش دوزخ به روز رستاخیز .

تا صبر بود نیکو در شدت مفلس را
تا شکر بود واجب در نعمت منعم را
تا هست بر نحوی آن علم که بشناسد
هنگام سخن گفتن از نصب جر و ضم را[1]

۳

گر کرم داریم چشم از تو شها نبود عجب
کز کریمان چشم دارد هر کسی انعام را
دست را دادی به‌دادن خو گه و بیگه چنانك
عار دارد بستدن از دست ساقی جام را .

۴

گوهر شادی‌مدان از گوهران جز باده‌را
زانکه او آزاد کرد از هر غمی آزاده را
هر که را افتاده باشد در جهان شادان کند
آورد بیرون به دام درد و غم افتاده را .

---

۱ ــ از میانهٔ قصیده ابیاتی افتاده است و پیداست که پایان قصیده نیز تمام نیست و افتادگی دارد .

۵

چندین مده آن غالیه گون سلسله را تاب
با تاب کجا باشد مر غالیه را تاب [۱]
هر گه که نهی تاب بر آن غالیه گون زلف
عالم کنی از بوی پر از غالیه گون تاب
من سوی گریبان و دل از عشق برم دست
هر گه که بری دست سوی بربط و مضراب
آن سیمین انگشت که مشاطه مر او را
گه رنگ حنا داده و گه گونهٔ عناب
جُنّاب و گرو [۲] بستی دی با من [۳] و کردیم
هر شرط و وفاقی [۴] که بود واجب و دریاب

---

۱ – نل : آب . (آب به معنی آبرو و حیثیت است . کلمه « تاب » نیز تواند بود به معنی توانایی و طاقت) .

۲ – «چ» : دگر . (متن از مجمع الفرس سروری است) .

۳ – بجز مجمع الفرس سروری : با من دی .

۴ – چ : بر شرط وفایی . (متن از مجمع الفرس سروری است) .

دل بود ز من شرط وز تو بود[1] سه بوسه ٦٥

معشوقه[2] چنین بندد با عاشق جناب[3]

---

۱ ــ چ : شرط . (متن از مجمع الفرس سروری است) .

۲ ــ در مجمع الفرس : معشوق .

۳ ــ این دو بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۳۴۵ چاپ نگارنده) آمده است به شاهد لغت «جناب» به معنی آنکه با یکدیگر گرو بندند که هر که چیزی برد چیزی از مغلوب بگیرد .

۶

در مدح

ضیاءالدین زنگی[1]

مهروی من بخواست به عزم شکار اسب
گفت : «ای غلام! خیز و به‌زین اندر آر اسب»
گفتم که : «نیك خسته و رنجوری از شراب
آخر همی چه خواهی اندر خمار اسب»
برداشت باز[2] و گفت : «ز بهر شکار کبك
لختی بتاخت خواهم در کوهسار اسب»
بر اسب شد سوار ز بهر شکار و شد
چون زلف بیقرارش ازو بیقرار اسب
گفتی برای پای و رکاب وی آفرید
از ابتدای کون جهان کردگار اسب
چون برق و چون براق همی رفت در هوا
اندر هوای آن بت سیمین عذار اسب
صد جان شکار چنگل باز دو زلف او
وی زیر ران کشیده ز بهر شکار اسب

---

۱ ـ این قصیده منسوب به لامعی است .

۲ ـ چ : و باز . (متن تصحیح قیاسی است) .

می‌راند اسب وبنده همی گفت از پی‌ش :
کاخر برای بنده زمانی بدار اسب
نشنید این حدیث و همی راند چون ظفر
اندر رکاب صدر و سر روزگار اسب
عادل ضیاء دولت و دین آنکه افکند
در هر سوار[1] هر دم بر صد سوار اسب
زنگی که در عجم چو بر آرد حسام کین
دشمن ازو بتابد در زنگبار اسب
گشته زدست او به عطا نامدار جود
مانده زخصم او به وعا یادگار اسب
اندر دخان آتش غم دشمنت بسوخت
پنهان چنانکه وقت تك اندر غبار اسب
در آتش نبرد چو بیند روان خصم
در تیغ آبدار ز یك میل وار اسب
از خجلت ضمیر تو تر گردد آفتاب
زان سان که از عرق به گه کارزار اسب
از عکس تیغ راکب و برگستوان خویش
باشد میان آب و میان شرار اسب
در گرد رزم باشد تابنده نور تیغ
در زیر آب باشد سوزنده نار اسب

۱ ــ سوار به جای سواری و در معنی تاخت آمده است .

آن لحظه برکنی به صف دشمن و کنی
حالی ز مرد جنگی خالی هزار اسب
در پیش زخم تیغ تو باشد عدو به جنگ
چون پیش شیر گرسنه در مرغزار اسب
ور خصم در حصار شود از نهیب تو
حالی تو در جهانی اندر حصار اسب
بر درگه عدوی تو از تیغ تو شود
پیوسته دم بریده و همواره خوار اسب
صدرا ! به این قصیده که هست امتحان سزد
گر تا به روز حشر کند افتخار اسب
از اهل فضل و طبع به میدان این ردیف
هرگز نرانده بود یکی نامدار اسب
جز من که رام کردم خاطر بدین چنانک
رایض کند ز روی هنر راهوار اسب
لیکن چه فایده که ز بخت بدم مدام
مهمل بگرد عالم چون بی فسار اسب
دانش چو خوار باشد ناید به کار فضل
میدان چو تنگ باشد ناید به کار اسب
تا در نشاط آید و شادی کند به طبع
در سبزه چون بگردد وقت بهار اسب
اندر بهار فتح چنان بادپا ، مدام
کز خون خصم رانی در لاله‌زار اسب.

۷

از هر دری که هست سخن یك سؤال نیست
کان را هزار گونه بر او جواب نیست
او را به جمله روی زمین وعده داد چرخ
گر باز وعده دیرتر آمد شتاب نیست
در کارها شتاب نمودن به هیچ روی
نزدیك بخردان و حکیمان صواب نیست .

۸

هر گه که ازآن عارض وآن زلف کنم یاد
از غم به فغان آیم و از عشق به فریاد
می با گل و شمشاد موافق بود و هست
رنگ‌لب‌او می، رخ و زلفش گل و ششماد
از من نپسندد خردومند گر از رطل
من بر گل و شمشاد کنون می‌نکشم شاد

* * *

گاه از عنب رازقی اندر کف[1] ماهی
گه از رطب معقلی و برنی[2] و آزاد[3]

* * *

جزع است در آن لؤلوی بیجادهٔ دو چشم
جزعی که شنیده‌ست در آن لؤلؤ بیجاد.[4]

---

۱ ـ در نسخه‌ها : بر . (متن از مجمع الفرس سروری است) .

۲ ـ در نسخه‌ها : ترکی . (متن از مجمع الفرس سروری است و برنی قسمی خرمای نیکوست) .

۳ ـ این بیت درفرهنگ مجمع الفرس سروری (ص۳۳ چاپ نگارنده) به شاهد لغت آزاد به معنی قسمی از خرما آمده است .

۴ ـ این بیت ازمجمع الفرس سروری است (ص ۱۳۲ چاپ نگارنده) و آنجا به شاهد لغت بیجاد ، به معنی بیجاده ، نوعی یاقوت که کاه رباید آمده است . (ستاره‌ها * * *) نشانهٔ پیوسته نبودن بیتهاست و پیداست که از این قصیدهٔ زیبا ابیاتی افتاده و از میان رفته است .

۹

ز تیره شب همی پرده به‌روی روز بر بندد
به سنبل سوسن و گل راهمی بر یکدگر بندد

سخن گوید بدان نغزی که گاه گفتگوی او
کسی باید که لؤلؤ چیند و بار شکر بندد

نگردانم عنان عشق او جز سوی او هرگز
اگرچه آبم اندر چشم و آتش در جگر بندد

* * *

بیاغالد چنانشان یك به دیگر بر کز آغالش
پسر دست پدر بندد ، پدر پای پسر بندد [۱]

* * *

نیارد روز کین جستن نجات از صعقهٔ تیغش
مخالف ، برهر اندام ارچه یشم کاشغر بندد [۲]

---

۱ ــ این بیت ازفرهنگ مجمع الفرس سروری (ص۴۹ چاپ نگارنده) است و آنجا به شاهد لغت «آغالش» به معنی مردم را به‌خصومت انداختن آمده‌است .

۲ ــ این بیت و بیت قبل در«مج» نیامده است . (ستاره‌ها * * * نشانهٔ پیوسته نبودن بیتهاست و پیداست که از این قصیده ابیاتی از میان رفته است .

۱۰

خط مشکین از نهفت آهنگ روی یار کرد
لاله‌زارش را بنفشستان و سنبلزار کرد
روی دیبارنگ آن بت پیش از این بزاز بود
خط مشکین آمد و بزاز را عطار کرد
گرد ماه اندر کشید از مشك پرگار بدیع
وان دهان تنگ او را نقطهٔ پرگار کرد
دی همی برمن فسون آن روی دیبارنگ داشت
پار با من بد همی آن لاله گون رخسار کرد
کرد خواهد عنبر امروز آنچه دیبا کرد دی
کرد خواهد سنبل امسال آنچه لاله پار کرد
کرد با من آنچه آذر ماه و تشرین کرد و من
با وی آن کردم که با گل نوبت آذار کرد
چند بار آن چشم جادو کرد با من سحرها
هیچ بار ایدون نکرد این سحرها کاین بار کرد
راحت من کرد رنج و شادی من کرد غم
گونهٔ من زرد کرد و نالهٔ من زار کرد
رفت معشوق از بر من چون فراز آمد بهار
قدر کی باشد ترا زان کاین بت عیار کرد

راد مردی خفته بود و نامرادی مست بود
خفته را بیدار کرد و مست را هشیار کرد
خواری آن کس را رسد کودرخورخواری بود
نشنود هرگز که بر خیره کسی را خوار کرد
نفع او قوت دهد آن را که ضعف آرد خرد
جود او دارو کند آن را که فقر افگار کرد .

۱۱

عشق تو بی گناه دلم را عذاب کرد
تا در عذاب خسته دلم را خراب کرد
اشك من آتش است به رنگ و به فعل آب
هرگز که دید آتش کو فعل آب کرد[۱].

---

۱ ــ دنبالهٔ ابیات در دست نیست .

۱۲

در هجا گوید

ای کوتهی که هر که به سوی تو بنگرد
جز طرفه لعبتی ز حقیریت نشمرد
کوته تری به قامت هر ساعت ای عجب
ایزد مگر همی به زمینت فرو برد
جز خرد کودکی نبرد مر ترا گمان
گر ریش و سبلت تو کسی پاك بسترد
نان تو آن خورد که تو حمدان آن خوری
حمدان آن خوری تو که او نان تو خورد
دندان و کیر تیز و قوی باد روز و شب
آن را که نان تو خورد و کون تو درد
سردی چنان که گرفتد از چشم تو سرشك
در دجله ، دجله در مه خرداد بفسرد .

۱۳

هر روز دلبرم سخنی [1] دلبر آورد
تا مر مرا بدان سخن از دل بر آورد

آمد بر من آن صنم دلفریب دوش
هنگام آنکه شب ز حبش لشکر آورد

بنشست و گفت : «ره مده ایدر رقیب را
گرچه رسالت از پدر و مادر آورد

کامشب [2] اگر ببیند با تو مرا رقیب
فردا ترا و ما را درد سر آورد

از چاکران و از رهیان پاك کن سرای
کاشوب و مشغله رهی و چاکر آورد» [3]

گفتم : «روم بیارم خنیاگریت» گفت :
«بانگ‌وخروش [4] خودهمه خنیاگر آورد

امشب من و تو و تو من تا به گاه آنك
مغرب فرو برد مه و مشرق خور آورد»

---

۱ ـ چ : سخن . (متن از « مج است) .

۲ ـ چ : امشب . (متن از «مج» است) .

۳ ـ در «چ» این بیت بالاتر از بیت قبل است .

۴ ـ مج : بانگ خروس .

گل داد وعبهر از رخ واز چشم مر مرا
من مرد تاخته[1] که گل و عبهر آورد
به از شراب داد مرا بوسه پیش از آن
کاید شرابدار و می و ساغر آورد

* * *

مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند ، گَوز
و ز جوش دیگ چربو کف بر سر آورد[2] .

۱۴

چون دل ببرد یار من از من نفور شد
شد دور شادی از من چون یار دور شد
خواب و سرور من چو ازو بود، واو برفت
بی خواب گشت دیده و دل بی سرور شد[3].

---

۱ ــ چ : نرد باخته . (متن از « مج » است) .

۲ ــ در مجمع الفرس سروری (ص ۴۰۲ چاپ نگارنده) این بیت به شاهد لغت«چربو» به معنی چربی آمده است . اما درمجمع‌الفصحاء نیست . (ستاره‌ها * * * نشانهٔ پیوسته نبودن بیت با دیگرابیات است) .

۳ ــ پیداست که دنبالهٔ ابیات از میان رفته است .

۱۵

تا باده رنگ باغ پر از بادرنگ شد
بر ارغوان و لاله بر و جای تنگ شد
همرنگ چشم آهو شد چشمه‌های آب
روی هوا چو سینه و پشت پلنگ شد
گلگون هیون روز بر آورد پر و بال
و ان قیر گون بُراق شب تیره لنگ شد
باغ از سپاه زاغ شبانگاه و بامداد
چون از سپه، سرای سپهدار زنگ شد
آن دهر کآب گشت به خرداد سنگ ازو
اکنون چو بر گذشت براو آب سنگ شد
چون آستین رنگرزان زآفت خزان
برگ رزان به‌شاخ بر ازچندرنگ شد [1]

---

۱ ـ دراشعار منوچهری این‌مضمون دوبار آمده است و ظاهراً لامعی بدان توجه داشته . یکجا در قصیده گوید :

شد گونه گونه تاك رز چون پیرهان رنگرز . . .

(دیوان چاپ سوم نگارنده ص ۹۱) .

و دیگر در مسمط آرد :

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست
گویی که یکی (به مثل) پیرهن رنگرزانست

(دیوان چاپ سوم نگارنده ص ۱۴۷) .

۱۴۵ با گل بر آشتی بود اندر بهار باغ
آن آشتی چو بادخزان خاست جنگ شد
نرگس گرفت جام چو بلبل نهاد چنگ
اکنون چه سود جام که آهنگ چنگ شد
تا بود مطرب او را ساغر نبود و جام
چو آمد[۱] به چنگ ساغر مطرب ز چنگ شد[۲]
خیز ای رفیق باده به چنگ آر و بادرنگ
کز هجر یار و باده ، رخم باده رنگ[۳] شد

---

۱ ــ « چو آمد » را اینجا به ضرورت شعری « چامد » باید تلفظ کرد.

۲ ــ ظاهراً مضمون این بیت از بیت زیرین منوچهری اخذ و تفصیل داده شده است :

وین نیز عجبتر که خورد باده نه برچنگ
بی نغمهٔ چنگش به می ناب شتاب است ...

(دیوان چاپ سوم نگارنده ص ۷) .

۳ ــ اصل : باد رنگ . (متن تصحیح قیاسی است بر مبنای مصراع اول قصیده) .

۱۶

ای آنکه در جهان ز تو سرّی نهان نماند
با عدل تو نشان ستم در جهان نماند
تا چرخ تیغ فتنه نشان در کفت نهاد
از فتنه در نواحی عالم نشان نماند
از خسروان عرصهٔ عالم به علم و حلم
بر تخت خسروی چو تو صاحبقران نماند
با کوکبان جاه تو در کل خافقین
آوازهٔ کواکب هفت آسمان نماند
آن کس که کرد با تو به‌جان باختن خطر
در ششدر نهیب تو جز رایگان نماند
مر طیر و وحش گرسنه را در فضای دشت
چون تیغ بی‌دریغ تو یك میزبان نماند
بر خوان جود تو شکم هیچ کس تهی
زیر سپهر جز شکم بحر و کان نماند
مر همّت رفیع ترا در علوّ جاه
جز گنبد محیط شریك عیان نماند
بر حفظ جان و مال به شبها ز عدل تو
در هیچ نقطه مشغلهٔ [1] پاسبان نماند

---

۱ ـ اصل مشعله. (متن تصحیح قیاسی است) .

در راههای مهلك با خوف و بی رجا
جز حشمت[1] تو بدرقهٔ کاروان نماند
ز آثار خنجر تو که دارد نهاد جان
اندر نهاد خصم تو آثار جان نماند
با بدسگال تو ز نشان مبارزت
جز قامت خمیده به شکل کمان نماند
از خطّ اعتبار بر اوراق روزگار
بی شرح کرده‌های تو یك داستان نماند
ای خسرو جوان ز جفاهای چرخ پیر
جز حضرت تو ملجأ پیر و جوان نماند
از حادثات عالم غدّار بی‌وفا
جز در پناه جاه تو کس را امان نماند
اندر حریم دولت جاوید تو کسی
سرگشتهٔ حوادث آخر زمان نماند
یك اهل فضل در همه اطراف شرق و غرب
در عهد روزگار تو بی‌نام و نان نماند
ای در جهان یقین شده آثار خیر تو
اندر خلود ذکر تو کس را گمان نماند
آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

۱ ــ اصل : عصمت . (متن تصحیح قیاسی است) .

ایشان نهان شدند در این جوف خاکدان
لیکن شعار کردهٔ ایشان نهان نماند
نوشیروان اگر چه فراونش گنج بود
جز نام نیك از پس نوشیروان نماند[1]
عید آمده ست باش بدو شادمان که خصم
از آفت و وعید قضا شادمان نماند
ای عید مؤمنان ! به جهان جاودان بمان
ور چند هیچ کس به جهان جاودان نماند .

---

۱ ـ سعدی در سرودن قطعهٔ زیر از گلستان (باب اول) .
بس نامور به زیر زمین دفن کرده‌اند
کز هستیش به روی زمین بر نشان نماند
وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاك
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
و بالخصوص در بیت زیر گویی نظر به مضمون فوق داشته است .
زنده ست نام فرخ نوشیروان به عدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند .

۱۷

دوش این دل مرا شب آرام و ناز بود
کان ماه سیم ساعد با من به راز بود
از بوی زلف و رنگ رخ او سرای من
گاهی بسان تبت و گاهی طراز بود
چون بانگ مؤذن آمد بی‌ساز شد همه
آن کارهای ما که بآیین و ساز بود
صعبا و ناخوشا که بگویم زهجر دوست
دوش از خروش مؤذن و بانگ نماز بود[1]

---

۱ ــ پیداست که دنبالهٔ شعر ازمیان رفته است .

۱۸

در مدح عمیدالملک

ابو نصر[۱] (۱)

جهان از خلد گویی مایه گیرد چون بهار آید
به چشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید
بلای خیری و درد شقایق را پزشك آید
غم نسرین و گُرم یاسمن را غمگسار آید[۲]
بر آرد سر گل از گلزار و زندان بشکند لاله
بیفتد شنبلید از بار و آذر گون به بار آید
بگرید زار برباغ[۳] ابر و خندد بر چمن زوگل[٤]
شنیدی خنده‌ای کو از گرستنهای زار آید[٥]

---

۱ ـ مج : در مدح منصور بن محمد .

۲ ـ این بیت در «مج» نیامده است .

۳ ـ چ : از بر باغ . (متن از «مج» است) .

۴ ـ در مجمع الفرس سروری : گلبن .

۵ ـ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۶۶۷ چاپ نگارنده) به شاهد لغت «زار» آمده است به معنی گریستن به شدت و سوز .

---

(۱) در سرودن این قصیده لامعی به دو ترجیع بند فرخی یکی درمدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود غزنوی بامطلع : ←

نفیر بلبل از تیمار جفت و نالهٔ صلصل
گه از بالای سرو آید گه از شاخ چنار آید
خوش آن باد سحرگاهی به هنگام بهار اندر
که بر بادام و گل بگذشت و سوی باده خوار آید
غمان از دل برد گر بر خداوند غمان آید
خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید
چه آب است این بدین پاکی که شاخ گلبنان را زو[1]
همی در باغ زرّین تاج و سیمین گوشوار آید
گر آید گوشوار و [2] تاج نشگفت از لطیف آبی
که هم زو [3] لؤلؤ مکنون و درّ شاهوار آید

→
ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید
(دیوان فرخی چاپ دوم نگارنده ص ۴۰۲) .
و دیگری در مدح امیر ابو احمد محمد بن سلطان محمود غزنوی بامطلع :
همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید
جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
(چاپ دوم ص ۴۱۴) نظر داشته است .

---

۱ ــ چ : از وی .
۲ ــ در «چ» واو نیست .
۳ ــ چ : زان . (متن از« مج » است) .

چنان شد برگ نیلوفر در این ایام و برگ گل
کز این نیلی نقاب آید وز آن حمری خمار آید

نثار آرد بدین وقت ابر هر شب لاله را لؤلؤ
بر معشوق ایدون به که عاشق بانثار آید

به لشکرگاه ماند دشت و گلها اندرو لشکر
بود بر دشت به لشکر گذاری [1] چون بهار آید

بر ایشان [2] باد پنداری نقیب آمد که لشکر زو
گهی سوی یمین آید [3] گهی سوی یسار آید

طلایه دار لشکر [4] گر نشد لاله چرا زین سان [5]
نشیند هر گلی بر دشت و او بر کوهسار آید

خروش کوس ایشان را به گوش ار بشنوی خواهی
نیوش از غلغل [6] تندر کز ابرتند بار آید

بباید بزمکی باری بدین فصل اندرون ، عاشق
چو از کاشانه با معشوق [7] سوی مرغزار آید

---

۱ - چ : لشکرگرایی. (متن از «مج» است) .

۲ - مج: پریشان.

۳ - چ ، مج : راند .

۴ - مج : ایشان .

۵ - ن ل: ایشان.

۶ - مج : قلقل .

۷ - چ : با شوق . (متن از «مج» است) .

گهی از جویبار و دشت سوی بوستان تازد
گهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید
اگر بر خیری و شمشاد می‌گریی کنون شاید
که از خیری و از ششماد بوی زلف یار آید
عقاری کز عقیق و ارغوان اصل و نسب دارد
عقیق و ارغوان دیدی کزو گلگون عقار آید
حصاری دلفریبی ، یا سرایی دلبری ساقی
که در مجلس به گاه خلوت این هردو به‌کار آید
پر از عنبر شود آغوش چون این را ببر گیری
پر از نسرین شود دامن چو آن اندر کنار آید
بود دردست سیمین سیب چون این را ذقن گیری
دو پستان گیری آن را [1] دردم از کافور نار [2] آید
سماع و باده ومعشوق و خانه خالی از دشمن
خوشا با طالع سلطان و خواجه کاین چهار آید
وزیر ناصح سلطان عمیدالملک بونصر آن
که خرمای خلاف او به کام [3] خصم خار آید
جهان آرای منصور محمد کافتاب او را
پذیره ناید از خجلت ور آید شرمسار آید [4]

---

۱ ـ در اصل : گویی او را . (متن تصحیح قیاسی است)
۲ ـ ج : کافورونار . (متن تصحیح قیاسی است)
۳ ـ ن ل : به دست .
۴ ـ در «مج» این بیت بر بیت قبل مقدم است .

نه هر علمی که حکم از شرف چون علم او باشد
نه هر تیغی که جنگ از هنر چون ذوالفقار آید
به هر خسرو که از حضرت فرستد نامه و رقعه
جواب نامه و رقعه غیاث و زینهار آید[1]
چو تو هنگام هیجا[2] اسب را در سر لگام آری
سر هر تاجدار از تاج و افسر در فسار آید
به تن ز اسفندیار و گیو به لیکن گه مردی
ز هر موییش صد گیو و هزار اسفندیار آید
نهاده گاه و بیگه خواسته[3] پیش از پی زایر
شتاب آیدش دایم تا کی آن را خواستار آید
تباری کان مؤید را در آن دشمن بود یك تن
بس اندهها کز آن یك تن به روی آن تبار آید
ستاره بر فلك ز انسان رود کورا رضا باشد
زمانه آن کند در عصر کورا اختیار آید[1]
قضا گوید[4] قدر را چون ببیند حکمهای او
به قوّت پیش از آن کز دورچرخ روزگار آید[1]
که با تأیید و فرّ و دولت و اقبال این خسرو
کنون بینی که گردون را زهامون کارزار آید[1]

---

۱ ــ این بیت در «مج» نیامده است .
۲ ــ چ : پیکار .
۳ ــ چ : غاشیه .
۴ ــ ن ل : جوید .

حصاری کو به جنگ دشمن آرد سوی آن[1] لشکر
به سالی ، بیش از آن کو با سپه سوی حصار آید
شود ماری بر اندام عدو از بیم هر مویی
بلی از خاصیت هست این عمل کز موی مار آید
قطار زایران بینی به ایوانش اندرون دایم
چو زر آرد زیادت باز زایر در قطار آید
ز نام رستم دستانش ننگ آید گه مردی
ز فخر حاتم طائی گه دادنش عار آید [2]
جهان یکسر همه مستند و او هشیار پنداری
ز مست آن عقل ناید بی گمان کز هوشیار آید[2]
به وهم چرخ عالی قصر او خرم بهشت آید
به چشم دهر روز بار او روز شمار آید[2]
چو اندر نامهٔ او بنگرد دشمن گه خواندن
هراس اندر تن و جان و دل آن خاکسار آید
الفها نیزه و نونها کمان و میمها درقه[3]
همه حرفی دگر هم زین نهاد و زین عیار آید
به چشم آیدش میدان کاغذ و خطها صف هیجا
سیاهی بر سپه هنگام ناورد آن غبار آید

---

۱ ـ مج : او .

۲ ـ بیت در « مج » نیست .

۳ ـ چ : ورقه .

نهار و لیل را ماند نبشته آن خط کاغذ
همان زان[1] نفع وضر آید کزآن لیل و نهار آید
ز روم امسال با اقبال و فیروزی و فتح آمد
همیدون سال دیگر با سرور از قندهار آید[2]
ز دیبا روی[3] عالم کرد پر چون زین دیار آمد
کند گیتی پر از زر و درم چون زان دیار آید[4]
خداوندا ز بهر خدمت آمد بنده از گرگان
چو لؤلؤ جوی بازرگان کجا سوی بحار آید
سفر دشوار تر باشد فراوان از حضر بر وی
که پیش اندر[5] مراورا گاه کوه و گاه غار آید[4]
نبود ازشوق این خدمت قراروخواب وخوراورا
به چونان اشتیاق اندر که راخواب و قرار آید[4]
ولیکن مرد بی‌دینار چون بازی بود بی پر
بماند خیره بی‌پر باز چون وقت شکار آید
به هر جشنی همی گفت ازپی خدمت مدیحی کان
به گاه سمع خوشتر از رحیق خوشگوار آید[4]

---

۱ – چ : همان را . (متن از «مج » است) :

۲ – این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۵۳۵ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « همیدون » به معنی همچنین آمده است اما در « مج » نیست .

۳ – ن ل : ز فرش‌روم .

۴ – این بیت در« مج » نیامده است .

۵ – چ : که پیش آید .

چنین دارد طمع بنده همی کامسال کار او
به فرّو[1] دولت خواجه به از پیرار و پار آید
همیشه تا به چشم علم در ، بی‌علم دون باشد
همیشه تا به چشم مال در ، بی‌مال خوار آید[2]
زمانه کارساز خواجه باد و بخت یار او
برآید هرمرادی چون‌زمانه سازگار آید[2]

۱۹

منم زیار جدا مانده وز دیار بعید
میان خوف و رجا و میان وعد و وعید
نهاده بر دل و جانم عنای هجران داغ
شده میان من و آن نگار باد برید[2]
به خون من شده مژگان او چنان تشنه
که شیعیان حسین علی به خون یزید
اگر نباشد بوی دو زلف و عارض یار
به دست هجرمرا کشته گیرو گشته‌شهید[2]
ز خویشتن عجب آید مرا همی که چرا
مرید اویم ایدون که او مرا نه مرید[2]

---

۱ ــ در « چ » واو نیست .

۲ ــ این بیت در « مج » نیست .

۲۰

چون مه روزه گذر کرد و فراز آمد عید
آمد از بربط چون باد سوی باده برید :
کز قنینه سوی قحف آی و سوی رطل که من
جفت خوبان شدم و خواب ز من گشت فرید
بدرویم از رخ هجران زدگان خیری زرد
بَدلِ خیری کاریم گل سرخ نضید
سرو بالا صنمی ماه رخی مشك عذار
شیردل گور سرین مورمیان آهوجید .

۲۱

ز مرجان هر تذروی قیمتی پیرایه‌ای دارد
زدیبا هرخشنساری‌گران سرمایه‌ای دارد [1]

---

۱ – این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۴۳۳ چاپ نگارنده) بشاهد لغت « خشنسار » به معنی مرغ آبی بزرگ آمده است .

۲۲

مر هزیمت را هم آنگه ایلك ورای از نهیب
این نهد یون بر هیون وان پیل را پالان کند .

۲۳

با کمین ُخنیاگرت ناهید را
آرزویِ دوستگانی می‌کند[1].

۲۴

نیارد روی شیر شرزه دیدن هیچ سگ هر گز
به بانگ شیر نر لیکن زراه دور سگ لاید .

---

۱ ــ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۵۹۳ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « دوستگانی » به معنی با یکدیگر شراب خوردن و معاشرت آمده است .

٢٥

در مدح عمیدالملك کندری

بود صبر اندر دلم تا بود یار اندر کنار
صبر من از دل کنون شد کز کنارم رفت یار
مر مرا تا یار بود اندر کنار انده نبود
سوی من انده کنون آمد که شد یار از کنار[۱]
با خمارم تا خداوند خمار از من جداست
بی خمار آنگه شوم کآید خداوند خمار
همچو زرین گوشوار و یارهٔ او شد به رنگ
رویم از نادیدن آن یاره و آن گوشوار
این همی‌گوید که گر خواهی بگردم چون فلك
وان همی‌گوید زگردش مانم ارخواهی قرار[۱]
کشوری کو سوی آن کشور برد لشکر به کین
جوید اندر جستن آن کین رضای شهریار
زود بینی اندر آن کشور به پای اسب و پیل
غارها را کرده کوه و کوهها را کرده غار

---

۱ ــ این بیت در « مج » نیامده است .

سوی شام اینك نهاد[1] از بهر کین رو از عراق
یمن او را[2] بر یمین و یسر او را[2] بر یسار[3]
با سپاهی چیره[4] و منصور خو کرده به خون
لشکری زان هر پیاده عالمی زان هر سوار
تا در مصر از در بصره گروه اندر گروه
تالب نیل از لب دجله قطار اندر قطار
حیلت ضحاك جادو گشت باطل سر بسر
کآمد افریدون به دست اندرش گرز گاوسار
این گروه دشمنان ملت اسلام را
کز پی ایذا[5] همی در دوزخ افروزند نار[6]
بر در بغداد پار ار خواجه را بودی مراد
همچو ترکان را، تبه کردی و بر کردی[7] به‌دار[6]

---

۱ ـ « چ » : کند . (متن از « مج » است) .
۲ ـ چ : دارد .
۳ ـ نظیر این مضمون در ابیات فرخی هست از جمله :
هر سپاهی را که چون محمود باشد شهریار
یمن باشد بر یمین و یسر باشد بر یسار
(دیوان فرخی چاپ دوم نگارنده ص ۵۵) .
۴ ـ چ : خیره . (متن از « مج » است) .
۵ ـ ن ل : آن را .
۶ ـ این بیت در «مج» نیامده است .
۷ ـ ن ل : پر کردی بدار ؛ «چ»: . . . مدار .(متن تصحیح قیاسی است).

نزد ماهیگیر لیکن آهویی باشد بزرگ
گرچه آسانتر بود ماهی گرفتن در بحار [1]
بی‌وفا قومی همیشه کار ایشان بوده غدر
خورده بر جان ملوك از بهر رشوت [2] زینهار
از نفاق و کفر ایشان چند جای اندر نُبی
مر پیمبر را خبر داده خدای کردگار [3]
با هزاران جهد و دشواری پی دین خدای
کرده اندر گردن ایشان به جهد و کار زار [3]
راست هرگز کی بود با ترکتازی [4] کار شرع
کاین به‌نامه دین‌پذیرفت، آن به‌ضرب ذوالفقار [5]
ابلهی کردند و خاریدند سر مر شیر را
تا به خون گاو کرد آهنگ شیر گاو خوار
یادشان آمد کنون آن داستان کازاده زد [6]
« تانداری پنجهٔ شیران ، سر شیران مخار »

---

۱ ــ ن ل : تغار . وبیت در « مج » نیامده است . و معنای محصلی نیز ندارد خاصه مصراع اول آن .

۲ ــ مج : آشو (؟) .

۳ ــ این بیت در « مج » نیامده است .

۴ ــ شاید : ترك و تازی .

۵ ــ این بیت در « مج » دو بیت پایین تر آمده است .

۶ ــ چ : گفت .

تا کند کمتر صلف آن کو فزون دارد شرف
تا خورد کمتر عقار آن کو فزون دارد وقار[۱]

هم شرف از حاسد تو دور باد و هم صلف
هم وقار از دشمن تو دور باد و هم عُقار[۱]

تو به زر مدحت خریده همچو دیگر کس ضیاع
درجهان حکمت گزیده همچودیگر کس عَقار[۱]

---

۱ – این بیت در« مج » نیامده است.

چون کرد مرا عاشق برگشت ز من یار
با آن بت بی مهر بیفتاد مرا کار
دیدم رخ معشوق و ندانستم کاکنون
صد ساله عزا بارد یك ساعته دیدار
مرد است و جوانمرد به هشیاری ومستی
پاکیزه گهر مردم چه مست و چه هشیار
از خلق سزاوار تو بودی به چنین ملك
ایزد برساناد سزا را به سزاوار [1]
بازار ز رنگ او چون کلبهٔ بزّاز
پالیز ز بوی او چون خانهٔ عطار
فرخنده هزاراسب که ازفضل‌وهنر گشت
فخر همه سادات و گزین همه احرار [2].

---

۱ ـ یاد آور شعر زیر از منوچهری است در همین مضمون و گویی مقتبس از آن است :

الحق که سزاوار تو بوده ست ریاست   وایزد برسانیده سزادا به سزاوار.
(دیوان منوچهری چاپ سوم نگارنده ص۳۸) .

۲ ـ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۵۱۰ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « هزار اسپ » به معنی قلعهٔ مشهور در خوارزم آمده است اما می‌نماید که ممدوح شاعر هزار اسب نام داشته است و چون در تاریخ ،میری که نام وی هزار اسب باشد یکی اتابك هزار اسب بن ابی طاهر

←

۲۷

بر سرچشمه پای اربو دار

لیس فی الدّار غیره دیّار.

→

از اتابکان لرستان است که تا ۶۲۶ هجری امارت داشته و دیگری عزالدین هزار اسب پسر فخر الدوله نامور بن نصیر الدولة بن سیف الدولة بن اسپهبد حسام الدوله زرین کمر بن فرامرز بن شهریار از ملوك رستمدار طبرستان ونیز نواده‌اش هزاراسب بن شهر نوش بن هزار اسب که اولی در نیمهٔ اول و دومی در اوایل نیمهٔ دوم قرن ششم هجری می‌زیسته‌اند و هیچکدام زماناً نمیتوانند ممدوح لامعی باشند لذا علی الظاهر این نتیجه عاید می‌شود که ابیات فوق از لامعی نباشد و جزء قصاید منسوب به وی باید به حساب آورده شود .

۲۸

باغ را باد خزان از مه دی داد خبر

گشت ازان هیبت نعت و صفت باغ دگر

ابر بسترد به نم[1] هرچه درو بود نگار

باد بشکست به دم هرچه درو بود صُور

نه همی بوی عبیر آید در وقت صباح

نه همی نالهٔ زیر آید در وقت سحر

بادی آشفته و تند آمد از جانب شرق

کرد لشکرگه نوروز همه زیر و زبر

بستد ازباغ حُلی ناگه واز راغ لباس

بستد از دشت کُله ناگه و از کوه کمر

شاخها را همه اندود به زر آب زریر

برگها را همه آراست به دینار و دُرر

شاخ گل بود به باغ اندر هنگام بهار

خوب و آراسته مانندهٔ طاووس نر

شد کنون بی‌نمك وبرگ فروریخت همه

بی‌نمك باشد طاووس فرو ریخته پر

---

۱ ــ اصل : به دم . (متن تصحیح قیاسی است) .

نقش فروردین گر پاك تبه گشت چه باك
نایبی آمد هر یك را زو نیکوتر
شنبلید آمد و نرگس بدل لاله و گل
سیب و نارنج بدیل سمن و سیسنبر
گر شد از لاله و از خیری خالی و تهی
باغ چونان که ازین هردو نیابند اثر
باد رنگ آمد و از بادهٔ نو دارد روی
باد رنگ و می از لاله و خیری بهتر
وارث لالهٔ سیراب شد انگور سیاه
چون شد ازلاله‌روان و آمدش ایام به‌سر
دارد این سرخی پنهان و سیاهی پیدا
داشت او ظاهر سرخی و سیاهی مضمر
ظاهر و باطن نارنج همین دان و ترنج
هر دو ضد گل نسرین و خلاف عبهر
هست این‌هردو به زر اندر پنداری سیم
هست آن هردو به سیم اندر پنداری زر
زاغ بینی همهٔ باغ کنون[1] غلغل و بانگ
شاد همچون سپه زنگ به هنگام سفر[2]
تیغ او را ز امل ظاهر و باطن ز اجل
تیر او را ز قضا گوشه و پیکان زقدر

۱- کلمه‌معنای محصلی به‌مصراع نمی‌دهد خاصه با توجه به کلمهٔ شاد مصراع دوم.
۲ – می‌نماید که ابیاتی از اینجا افتاده باشد و بیت بعد نیز می‌رساند که مدح ممدوح تمام نیست.

۲۹

بفریفتی از دور دلم را به دو عبهر
بستی به دو زنجیر و سپردی به دو کافر
مشکین سر زلفین تو هرگه که بپیچند
سوزند همی گوی ِ مُعنبر به دو مجمر
روی ِ تو به مه ماند و دندان به ثریا
زلفت به شب ِ یلدا عارض به دو پیکر
چون ساق وسرین تونه کس دیدونه بیند
برداشته دو گنبد ِ سیمین به دو عرعر [1]

۳۰

مَسته صنما چندین چندین صَنما مسته
می‌خور به‌طرب بامن بامن به‌طرب می‌خور [2]

۳۱

زمانه مدح ترا جاودان همی دارد
از آنکه سخت عزیزست واوست سخت ژکور

---

۱ ــ پیداست که دنبالهٔ قصیده نیزاز میان رفته است .

۲ ــ این بیت درمجمع الفرس سروری (ص ۱۳۷۲ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « مسته » به معنی ستیزه و لجاج مکن آمده است .

۴۲

ای چون پَری به‌روی و به‌تن‌چون‌حور
روی تو روز و موی شب دیجور
ماند به می هوایِ بتان آری
زو خلق گاه مست و گهی مخمور
گر تو به خط و عارض کبر آری
معذوری ای امیر بتان معذور
هرگز نه فتنه گشتی بر ارتنگ
فغفور بی‌گمان و نه برفغ فور[1]
تا بستدی تو مُلك ز ملکانی
بفکندی از جهان نَسب نَستور[2]

---

۱ ـ اصل : نه فغ و فور . (متن از مجمع الفرس سروری (ص ۹۷۴ چاپ نگارنده) است و آنجا تمام بیت به شاهد لغت « فغ » به معنی بت در زبان ماوراء النهر آمده است .

۲ ـ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص۱۳۸۲ چاپ نگارنده) آمده است به شاهد لغت « ملکانی » به معنی منسوب به ملکا ، صاحب دین ترسایی و فقیه این دین .

۳۳

ماه است ُبناگوشت وزلفت شب ِ دیجور
زین کوی پر از ظلمت و زان شهر پر ازنور
چشم و رخ ِ تو نرگس باز است و گل ِ سرخ
گل‌مست شده بی‌می ونرگس شده مخمور
بر زلف و رخ و عارض تو هر که ظفر یافت
بستد به یقین شوشتر و تبت و قیصور[۱]
لؤلوست به یاقوت نهفته لب و دندانت
یاقوت شنیدی صدف ِ لؤلؤ ِ منثور
چون خانهٔ زنبور شد این‌خسته دل من
وان غمزهٔ غماز تو چون نشتر ِ زنبور

۳۴

برگ فروهشت شاخ و گشت هوا تیر
آمد در بوستان و صحرا تغییر
رنگ ز پیروزه گون درخت جدا گشت
همچون پیروزه آب داده به اکسیر[۲]

---

۱ ــ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۰۰۴ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « قیصور » به معنی نام شهری شرقی قریب به بحر محیط آمده است .

۲ ــ این بیت در « مج » نیست .

آب نه چونان که خورده‌ای تو به خرداد
باد نه چونان که دیده‌ای به مه تیر
بلبل نه پیر شد که در تنِ او کرد
سردی و پیری ز ماه آبان تأثیر[1]
باغ پر از طرفگی بگونهٔ طاووس
کرده ازو شد هزار گونه تصاویر[1]
آب فسرده در آبگیر نگه کن
همچو بر آورده قبه‌ای ز قواریر[1]
صَرحِ مُمرَّد گمان بَردش همانا
بلقیس اکنون اگر ببیند شبگیر[2]
باد خزان کرد برگ رز را همچون
ساخته دینارها به زرق و به تزویر[1]
وای بر آن کو درم ندارد و دینار
چون ورق رز[3] شود به رنگ دنانیر[4]

---

۱ – این بیت در « مج » نیامده است.

۲ – صرح ، کاخ و بنا باشد و «صرح ممرد» قصر درخشان و ساده و هموار است و شاعر اینجا به داستان سلیمان و بلقیس اشاره دارد و به‌آیه‌ای از قرآن‌کریم بدین شرح : «قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر » . (سورهٔ ۲۷ النمل آیهٔ ۴۴) .

۳ – اصل : زر . (متن تصحیح قیاسی است) .

۴ – مج: تباشیر.

خوشتر از آن کو دهد به زایر دینار
مادر فرزند خویش را ندهد شیر [1]

۳۵

از رخ معشوق دورم در غم هجران اسیر
گشته از من دل نفور و دین ز فرقت با نفیر
روز و شب کرده ز شوق ششتری عارضش
چون شب تاریك زلفش روی چون بدر منیر
نازك اندامی که بر اندام او چون بگذرد
باد ، ازو ماندنشان بر وی چو آهن در خمیر
ماه با رویش سیاه و مشك با زلفش سپید
تیر با مژگانش کند و سرو با قدّش قصیر
طعم شکر دارد آن لب گرچه دارد رنگ می
بوی عنبر دارد آن زلف ارچه دارد رنگ قیر
در کف او ساغر و در پرنیان اندام او
این بلور اندر بلور است ،آن حریراندرحریر
آب او گرددچو سنگ‌وسنگ‌او گردد چو آب
از نهیب داردار و از نهیب گیرگیر [2] .

۱ – پیداست که پیش از بیت اخیر ابیاتی درگریز به مدح افتاده‌است و دنبالهٔ قصیده هم ازمیان رفته .

۲ – این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۶۱۳ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « دار دار » به معنی غوغا و فتنه آمده است . اما پیداست که‌با ابیات پیش‌مرتبط نیست ودنبالهٔ تشبیب قصیده ومدح ممدوح ازمیان‌رفته‌است .

۳۶

ز دوشینه درنگ و دینه تقصیر
فراوان خورد[1] یار امروز تشویر
می‌اندر سر هنوز و خواب در چشم
در آمد از درِ خرگاه شبگیر
مرا گفت : ارجداماندم ز تو دوش
مگیر امروز خشم و عذر بپذیر
همه دیدم پس و پیش وچپ وراست
رو وآی ، و بَر وآر ، و بِده وگیر
نه جای لهو و عشرت بود و خلوت
نه وقت چنگ و طنبور و مزامیر
اگر خفتیم دور از یکدگر دوش
کنیم آن خواب را امروز تعبیر
کنون خالی کن از بیگانه خرگاه
پر از می کن عواری[2] و قواریر
شدم مدهوش از آن گفتار و گفتی
که از دیوانه بگشادند زنجیر

---

۱ ــ در اصل : خورده . (متن تصحیح قیاسی است) .

۲ ــ کذا؟ وظاهراً «اوانی» باید باشد جمع آنیة به معنی آوند و ظرف یا « قنانی » جمع قنینه به معنی شیشهٔ شراب .

بتی معشوق دیدم ابروی ِ او
بکردار کمان و غمزه چون تیر
رخی رنگین به‌خوبی چون گل وسیب[1]
لبی شیرین به گونه چون می و شیر
نه چون بالای ِ او سروی به کشمر
نه چون دیدار او نقشی به کشمیر
بیاوردم میی ، زان آب خوشتر
که برنا گشت ازان پیغمبر پیر[2]
نبید مشکبوی و ترک ِ بت روی
من ِ بیهوده گوی و نالهٔ زیر
نه گاه ِ خدمت از من بود غفلت
نه گاه ِ بوسه بود از یار تقصیر
همه شب در جناح و قلب ِ لشکر
رو وآی ، و بروآر ، و ِ ده وگیر[3]

---

۱ ــ «گل سیب» نیز ممکن است بسبب زیبائی بسیار شکوفهٔ سیب .

۲ ــ اشاره به خضر و آب زندگانی است .

۳ ــ این بیت و دو بیت بعد آن در مجمع الفرس سروری (ص ۱۱۲ و ۱۳۸ و ۴۳۳ چاپ نگارنده) به ترتیب به شاهد سه لغت « آی » به معنی امر به آمدن و « بیر » به معنی حفظ و « خنجیر » به معنی بوی و دود چربی آمده است و پیداست که ابیاتی میان این بیت و بیت بعد و نیز میان آن و بیت آخر افتاده است و دنبالهٔ قصیده نیز از میان رفته .

مرا گویی که رزم و بزمِ او را
بکن تفسیر و شرح ار داری ازبر
ز بیم خنجر تو استخوان سوخت
برایشان و از ایشان خاست خنجیر.

۳۷

مانده بوتیمار از حسرت با درد و دریغ
درد او آنکه شود روزیِ او آبِ غدیر[۱]

۳۸

نیست مرا عیب اگر دوخت قضا چشمِ من
چونش بدوزند چشم گردد آمخته باز[۲]

---

۱ ــ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۳۷ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « بوتیمار » به معنی مرغی که بر لب آبها نشیند و از بیم آنکه آبها پایان گیرند آب نخورد و آن را غمخوارك و مالك الحزین نیز گویند آمده‌است و می‌نماید که از قصیده‌ای باشد که بقیهٔ ابیات آن ازمیان رفته است .

۲ ــ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۰۱ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « آمخته » ، مختصر آموخته آمده است .

آنکه ستر برد و زین و اسب من اندر خورست[1]
وآنکه بدی تازنه در کفِ من خرگواز

منزل و مأوایِ خویش هیچ ندانم کجاست
هستم دُمدار قوم گاهی و گاهی نهاز[2]

آمده وقتِ وصال رفته زمان فراق
گشته شب از بهر ما کندرو و دیریاز[3]

---

۱ ـ ج : آنکه ستر برد و اسب زیرین اندر خر است . (متن ازمجمع‌الفرس سروری (ص ۴۴۰ چاپ نگارنده) است با اصلاحی در کلمهٔ ستر و آنجا به شاهد لغت « خرگواز » به معنی چوبی باریك که خر بدان رانند آمده‌است وتمام بیت آنجا بدین‌صورت ضبط است) :

آنکه استر برد و زین و اسب من اندر خورست
وآنکه بردی تازیانه در کف من خرگواز .

۲ ـ بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۴۱۴ چاپ نگارنده) آمده است به شاهد لغت « نهاز » به معنی پیشرو گلهٔ گوسفند و به استعاره پیشوایان و سروران .

۳ ـ اصل : دیرباز. (متن تصحیح قیاسی است) .

۳۹

شده به چشم من از شادی زِیارتِ تو
دو سال همچو دو روز ودومیل همچودوباز[۱]
کنون که گرگان خالی شد از ملوك و نماند
ستوده‌ای کـه ستایمش گاه جـود و براز
غلامِ تو شده عالم چنانکه خواهی ده
بُراقِ تو شده گردون چنانکه خواهی تاز
ایا جواهرِ فرهنگ را ضمیر تو کان
دو کفِ تو رُطبِ جود و رزق را کاناز

---

۱ ـ اصل : یاز . (متن از مجمع الفرس سروری است) و آنجا این بیت با بیت بعد آن به ترتیب به شاهد دو لغتِ « باز » به معنی گشادگی میان دو دست از سرانگشتی تا سرانگشت دیگر چون از هم بگشایند و« براز» به معنی نیکی و احسان آمده است (مجمع الفرس ص ۱۴۵ و ۱۴۷ چاپ نگارنده) و پیداست که این چهاربیت بازماندهٔ قصیده‌ای است که مقدمات و پایان آن از میان رفته است .

۴۰

سیمیست بر دمیده گل سرخ ازو ، تنش
دل آهن و نهفته به سیم اندر آهنش
روشن‌جهان ز عشق شود[1] تیره بر کسی
کان زلفِ تیره بیند بر رویِ روشنش
چون گوشوار اوست به زردی رُخانِ من
همچون سرشكِ دیدهٔ من گردبندنش[2] .

۴۱

شبی گذشت به من بر لطیف و خُرّم دوش
به دستم اندر می‌بود و یار در آغوش
به بانگِ بربط گوش و به روی دلبر چشم
سماع گوشاگوش[3] و نبید نوشا نوش
ز جعدآن صنم و زُلفِ او مرا همه[4] شب
بنفشه بود به‌دست اندرون و مرزنگوش

---

۱ ــ اصل : تو بود . (متن تصحیح قیاسی است . بود نیز ممکن‌است) .

۲ ــ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۲۱۸ چاپ نگارنده) آمده است به شاهد لغت « گردبندن » به معنی گردن بند و پیداست که دنبالهٔ قصیده از میان رفته است .

۳ ــ مج : پشتاپشت .

۴ ــ چ : هر . (متن از « مج » است) .

ُفسوس کرد همی بر َنبیدِ سرخ لبش
ستیزه کرد همی با چراغ روی ِ نکوش[1]

نبید با دو لب ِ او به رنگ بود خجل
چراغ با دو رخ او به روشنی در یوش[2]

گهی َمدیح نیوش او و من َمدیح سگال
گهی سرود سرای او و من سرود نیوش

به حق آنکه ترا داد داد ِ نعمت و ناز
بر این غریب ببخشای و قول ِ او بنیوش

ستور خر ُبد این بنده از مکارم تو
کنون شده ست ز بیچارگی ستور فروش

اگر نباشد خاموش ازو به دردسری
به کار در خلل آید اگر شود خاموش

دهد به روزی دیبا به زایران چندانك
به شصت سال نخیزد ز حد ششتر و شوش[3]

بدان اشارت کز بهر بنده خواجه نمود
شدند قومی از خواجگان ِ درگه زوش[4]

---

۱ ـ مج : ستیزه کرد همی با نبید ... ـ فسوس کرد همی بر چراغ ...
۲ ـ چ : در پوش . (متن از « مج » است) .
۳ ـ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۸۶۱ چاپ نگارنده) به‌شاهد لغت «شوش» به معنی‌شهری به خوزستان‌آمده است و در «مج»نیست .
۴ ـ «چ» : در کندوش . (متن ازمجمع الفرس سروری است ص۶۷۲ چاپ نگارنده و آنجا تمام بیت به شاهد لغت « زوش » آمده است به معنی تند خو و بد طبع) و « مج » بیت را ندارد .

سروش مهر فکنده بر اولیای تو بر
همیشه تا بود اندر زمانه[1] مهر سروش

۳۶۵ همیشه تا که گهی مهر آید و گه دی
همیشه تا که گهی تیر آید و گه جوش[2]

---

۱ – چ : به خانه . (متن‌ازمجمع‌الفرس سروری‌ص۱۳۱۶چاپ‌نگارنده است و آنجا تمام بیت به شاهد لغت « مهر » به معنی محبت و شفقت و روز شانزدهم از ماه مهر آمده است) .

۲ – این بیت را « مج » ندارد و در مجمع الفرس سروری (ص۳۵۴ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « جوش » به معنی روز چهاردهم از ماه آمده است با ضبط زیرین و تیر نیز نام روز سیزدهم از ماه است :

همیشه تا گه مهر آید و گه آید دی همیشه تا گه تیر آید وگه آید جوش.

و پیداست که از بیت ۳۶۳ به‌بعدمیان‌ابیات قصیده و دنبالهٔ آن افتادگی دارد .

۴۲

در مدح ابوعلی حسن بن اسحاق

نظام الملك طوسی

کنم چرا نکنم روز و شبِ گله ز فراق
فراق کرد مرا زان نگارِ دلبر طاق
فراق کرد مرا دور از آن مُنوّر ماه
که هست ماه دو هفته به نور او مشتاق[1]
ازو وصال چرا بی‌فراق دارم طَمع
گهی وصال بدارم امید و گاه فراق
که روی آن بت ماه است وماه‌تابان را
بر آسمان برگه رُؤیت است وگاه‌محاق
دلم برابروی[2] او فتنه گشت و طُرّهٔ او
که آن زمشك رواق است واین زغالیه طاق
بر آن رواق وبر آن[3] طاق نقشهایِ بدیع
بود نکوتر با نقش ورنگ طاق و رواق

---

۱ ــ این بیت در « مج » نیست .

۲ ــ مج : به‌ابروی .

۳ ــ مج : بدان .

مه است بسته به‌شبگون دو بند عارض او
از آن دو بند مر آن ماه را مباد اطلاق
کز آن دو بند گر اطلاق یابد آن مهِ نو
ز عشقِ او که و مه[1] جفت را دهند طلاق
کنند خلق بر او جان و دل همه نفقه
در او فتاده ز بازار او به شغل و نفاق[2]
جوان و پیر بلی در نفاق عید کنند
زر و درم نفقه یا به طبع یا به نفاق[2]
فکند عشق وی[3] اندر دل من آتش و گشت
ز تَفِ آتش دل پوست بر تنم حراق[4]
ز تَفِ عشق اگر باشد آتش اندر دل
دلِ وی ازدلِ من بیش داردِ استحقاق[2]
مگرد گردِ خلاف ای همیشه عادت تو
خلاف کردن عهد و شکستنِ میثاق[2]
بیار باده که آورد باد بوی بهار
اَدِر علینا کأساً علی السّماعِ[5] دهاق

---

۱ ـ مج : ز عشوه‌ای که دهد .

۲ ـ این بیت در « مج » نیست .

۳ ـ ن ل : فلك ز عشق زد .

۴ ـ ن ل : غراق . و تمام بیت در « مج » نیست .

۵ ـ مج : السماء .

همان مُعدّل معروف کو به شهر اندر
که باده‌خوردن خواهند[1] پیشِ او فُسّاق[2]
کنون چو باد صبا خیزد ، از نشاط کند
به باد مضمضه هر بامداد و استنشاق[2]
همی بخندد باغ و همی بگرید ابر
چو روی معشوق این آن[3] چو دیدهٔ عُشّاق
مگر به گردن او برشده ست مخنقه تنگ
که وقت وقت به حلق اندر افتدیش خناق
رخ شقایق چون رویِ نیکوان گهِ شرم
کانّ حُمرة[4] اوراقها دم مهراق[5]
درست گویی بر موقف از پی قربان
بُرند حاجی اعناق گوسفند و عناق
مگر که هست گل یاسمین ز زر و ز سیم
که هست زر مرا ورا میان[6] سیم اوراق

---

۱ ــ ن ل : که باده خواران خوانند .

۲ ــ این بیت در «مج» نیست .

۳ ــ « چ » : معشوقان و . (متن از «مج» است) .

۴ ــ ن ل : جمرة .

۵ ــ « چ » : محراق .

۶ ــ مج : زر او را در میان .

اگر[1] سیه حدقه چشمهای زرد مژه
ندیدی اینک چشمی بدین صفت واماق[2]

دو چشم خویش برافکن به‌چشم آذرگون
در این زمان و برآماق او گمار آماق

به چشم بر مژهٔ زرد اگر نکو نبود
نکو بود سیه اندر میان چشم اَحداق

چو روز رزم یلانِ سپه پیِ چالش[3]
یکی گرفته سپر در کف ویکی مزراق

نهاده گوش که یابند گاه فتح[4] ثواب
ز کدخدای خراسان و کدخدای عراق

وزیر سلطان زینِ زمان چراغ زمین
ابو علی حسن بن علی بن اسحاق[5]

مدبّری[6] که مطیع[7] ومسخّرند وزبون
قلمش را کیهان و نگینش را آفاق[8]

---

۱ – چ : کرا .

۲ – چ : ندیده . . . و آفاق ؛ « مج » : . . . و آماق . (متن تصحیح قیاسی است . واماق = وا، با + ماق . ماق و مأق به معنی گوشهٔ چشم است) .

۳ – مج : یلان امیر دو تن جفت ؛ چ : سپهبدی . (متن تصحیح قیاسی است) .

۴ – « چ » : فتح گاه . (متن از « مج » است) .

۵ – مج : ابوعلی حسن بن علی ابواسحاق ؛ « چ » : ابوعلی حسن بن ابوعلی اسحاق . (متن تصحیح قیاسی است بر اساس ضبط تواریخ) .

۶ – ن ل : مؤیدی .

۷ – در « چ » واو نیست .

۸ – این بیت در « مج » نیامده است .

لطیف خلق‌وی و خلقتش موافق خلق
نیافریده[1] مخلـوق به از او خلاّق
بود.ز گیتی‌مرخلق را بهین‌شرف آنك
موافق آید با خلقت لطیف اخـلاق
وزیر آن‌ملك‌است‌او که‌خرد کرد به گرز
سر هزار ینال و سر هزار ایلاق
به تیغ و تیر همی کرد میر طغرل فتح
چنانکه‌میر الب ارسلان به‌خشت‌وچماق
خجسته دولت‌اودرجهان‌چو ملك ابد
بر آسمانش‌ببردنداز زمین بـه براق[2]
نسیم خاطر او گر رسد به بحر شود
عبیربوی دراوریگ‌وآب‌نوش‌مذاق[2]
هرآن کسی که‌نه مشتاق آن‌وزیربود[3]
ز هیچ در نبود درجهان ورامشتاق[4]
گه سیاست آرد پدید هیبتِ او
خشوع در ابصار وخضوع در اعناق

---

۱ ـ ن ل : نیافریند .

۲ ـ این بیت در « مج » نیامده است .

۳ ـ ن ل : هرآن کسی که بود مشفق آن وزیر بر او .

۴ ـ ن ل : میثاق . و بیت در « مج » نیست .

گه سخاوت بر هر که او گشاید دست
گشاید ایزد بر آسمان ورا ارزاق[1]
مخالفان ورا در دهان به‌شرق و غرب
می از نهیب حمیم است و انگبین غساق
موافقان را در عصر او ز برکت او
درم فزونتر هر چند بیشتر انفاق[1]
نه بیم قسمت جور[2] و نه خوف نزل نزول
نه بیم هیبت افلاس و نقمت املاق[1]
رسد ز گفتن نعت وی و نوشتن او
به‌فرقدان ز شرف فرق شاعر و ورّاق[1]
به کس نه زرق فروشد ز کس نه زرق خرد
هگرز برنخورد زو مُشعبد و زرّاق[1]
ز عشر یك صدقه شاعران کز او گیرند
هزار زن چو سما دخت را دهند طلاق[1]
اگر چه دشمن او هست سال و ماه شقی
شقی تر آنکه از او در دلش نفاق و شقاق[1]
نشاط خانهٔ او کن گه نهادن خوان
سرای او بین در راه[3] خلق چون اسواق[1]

---

۱ ــ این بیت در « مج » نیامده است .

۲ ــ ن ل : جود .

۳ ــ ن ل : والله .

اگر نهد طبق و خوان سزای همت خویش
سپهر باید خوان و ستارگان اطباق

زمین مشرق و مغرب سپرد خواهد او
بدان عنایت او زهر چرخ را تریاق[1]

در این ببیند و[2] نادیده هیچ کس سیمرغ
از آن ببیند و[2] نادیده هیچ کس وقواق[1]

بر تو لامعی ای نامور وزیر! آمد
چو نزد احمد کعب و چو نزد بشر[3] اسحاق[4]

روان به شادی[4] همچون سماریی[5] که رود
در آب دجله ز باب الازَج به باب الطّاق

ز دوده[6] تاختنش اسب را قوایم و کعب
چو ساقیان را هنگام خواب مستان ساق

شنو که به نبود زو به گاه مدح و صله
ز خلق شاعر تو[7] شعر قاتم الاعماق[1]

---

۱ ـ بیت در مج نیست .

۲ ـ در « چ » واو نیست .

۳ ـ ن ل : لطف ؛ « مج » : کعب .

۴ ـ مج : ز شادی .

۵ ـ چ : شناوری .

۶ ـ چ : ز درد . (متن از « مج » است) .

۷ ـ ن ل : شاعرت و .

همیشه تا بود ایلاق کمتر از بغداد
گه تفاخر بغداد بیشتر ز ایلاق[۱]

خزینهٔ تو ز ایلاق باد تا بغداد
به چاچ ومصر سپاه‌ترا سرا و وثاق[۱]

بزی به شادی تا در میان خلق بود
سر و بن همه سوگندهاطلاق وعتاق[۲]

زمانه کرده ترا همچو تو مر ایزد را
هزار حمد و ثنا بالعشیّ والاشراق[۱]

۴۳

گر زود فتد نشگفت آتش به من اندر
زود افتد زود آتش در پودهٔ حرّاق[۳]

---

۱ ــ این بیت در « مج » نیست .

۲ ــ چ : عناق ، و بیت در « مج » نیست .

۳ ــ در مجمع الفرس سروری : پوده و حراق . و تمام بیت آنجا به شاهد لغت « پوده » به معنی مطلق پوسیده و چوب پوسیده که در زیرچخماخ نهند آمده است (ص ۲۶۸ چاپ نگارنده) . و بیت ظاهراً از قصیده یا قطعه‌ای است که ابیات آن به دست ما نرسیده است .

۴۴

در مدح عمیدالملک

بند است و گره سر بسر آن زلفِ شبه رنگ
چون خُود وزره خود همهٔ[1] حلقهٔ او تنگ
تنگ است جهان بر دل من از قِبَلِ آنک
تنگ است ورا دیده و دل تنگ ودهان تنگ
آن[2] غالیه‌گون زلف پر از دایره و شکل
وان آینه گون روی پر از نادره و رنگ[3]
هست این همه[4] پنداری فهرست مَجسطی
هست آن همه[5] گویی صفت صفحهٔ ارتنگ
گر نرگس و نارنگ شد از پالیز، آمد
خیری وشقایق بَدلِ نرگس ونارنگ[6]
چون بزمگه خواجه عمید است کُه و دشت
با خرّمی جنّت و با نیکویی گنگ

۱ – چ : خرد و همه . (متن از « مج » است) .
۲ – چ : آن . (متن از « مج » است) .
۳ – مج : پر از بادهٔ آژنگ .
۴ – مج : آن همه .
۵ – مج : این همه .
۶ – این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۲۳۰ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « پالیز » به معنی بستان و باغ آمده است و « مج » آن‌را ندارد.

دریای محیط آنکه ورانیست کران ، هست[۱]
مرهمتِ میمون ترا زیر شتالنگ
نه بحر دمان دارد با همّت او تاب[۲]
نه شیر ژیان دارد با هیبت او هنگ

۴۵

خانه خالی‌ست ز خصم ای صنم مشکین خال
رای رامش کن و تدبیر می و لهو سگال[۳]
به سرود تو و رود تو همی دارم گوش
رود را زخمه زن و بربط را گوش بمال[٤]
تا توآن‌زخمه همی‌آری از رود برود
من همی گردم از عشق تو ازحال بحال
با وصال تو مرا هست شب و روز فراق
با فراق تو مرا هست مه و سال وصال

۱و۲ ــ این دو بیت به ترتیب درمجمع الفرس سروری (ص ۸۷۲ و ۱۵۳۰ چاپ نگارنده) به شاهدلغات : « شتالنگ » به معنی کعب که پژول نیز گویند و « هنگ » به معنی بسیار زور و قدرت و هوش آمده است و هر دو بیت را « مج » ندارد .

۳ ــ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۷۷۲ چاپ نگارنده) . به شاهد لغت « سگال » به معنی امر به اندیشیدن آمده است .

۴ ــ این بیت در« مج » نیامده است .

زین[1] گریزانم و بینمش همی روز بروز
جویم آن را[2] ونیابمش همی سال بسال

جانم از غم بلب آوردی و فرمایی‌صبر
صبر کردن بود از من به چنین حال محال[3]

داد گلنار مرا فرقت تو رنگ ترنج
داد یاقوت مرا فرقت گل رنگ سفال[3]

روز و شب گریم و نالم[4] ز غم عشق همی
چشم ز انده شده نیل و تن از غم شده نال

بر من بنشین وین آتش[5] بنشان ز دلم
جور گر کم نکنی کم کن از این[6] کبر و دلال

بادهٔ سوری پیش آر که شد باد خنک
بربط سغدی بنواز که شد فاخته لال[7]

---

۱ ــ مج : زان .

۲ ــ مج : این‌را .

۳ ــ این بیت در « مج » نیامده است .

۴ ــ مج : نالم وگریم .

۵ ــ مج : برمن می بنشین و آتش .

۶ ــ چ : آن . (متن از «مج» است) .

۷ ــ این بیت در « مج » دو بیت پایین ترآمده است .

گر بیالایی شاید قدح باده به مشک
کابر بندود به کافور بر و روی[1] جبال[2]
باغ از فرقت گل همچو من از فرقت تو
ما به دو حال در این درد رفیقیم و هَمال
باغ را گفت : چنین درطلب دوست مخند
مرغ را گفت که: چندین ز غم یار منال[3]
تا نهیب دل و دین بود همی کردم صبر
صبر رفت ازمن چون بیم روان آمد و هال[3]

۴۶

زان آینه گون عارض و زان غالیه‌گون خال
تلخ است مرا عیش و تباه است مرا حال
نا دیدن آن روی ببرد از دل من صبر
اندیشهٔ آن خال ببرد از دل من حال
هرکو به چنین حال مرا بیند گوید :
چه زیرك وبی غمر و چه‌ای مفضل و مفضال
در دم همه زان ترك ِ پریچره که دارد
بالاش قوام الف و زلف خم دال

---

۱ -- مج : اندود سر و روی .

۲ -- این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۲۹ چاپ نگارنده) آمده است به شاهد لغت « بندود » به معنی اندود کرد ، مختصر بیندود .

۳ -- این بیت در «مج» نیامده است .

سنگین دل او همچو به‌عقبی رخ عاشق
رنگین رخ او همچو به دنیا دل اَبدال

۴۷

۴۵۰ کشت درختی ز پی عزّ او
سعد فلك دیرکش و زود بال[۱]
ماده یکی جَدر بکردار بَدر
پایش و گردنش بسانِ هلال

۴۸

ماه رمضان گرچه شریف است و مبارك
سی روز فزون نوبت او نیست به[۲] هر حال
در خانهٔ او سال سراسر رمضان است
تا حشر نبینند عیالانش شوّال
دستت به خیو ترکن و بردست تسی ده
وانگه به سر و ریش برادرت[۳] همی مال

---

۱ ــ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۶۸ چاپ نگارنده) به شاهد لغت بال به معنی بالنده ونموکننده آمده است .

۲ ــ ج : سی روز بود نوبت وقت او. (متن از المعجم است و آنجا تمام بیت وبیت بعد به شاهد « اغراق ») اغراق در بخل آمده است (المعجم چاپ آقای مدرس رضوی ص۲۸۰) .

۳ ــ ج : برادر. زمتن ازمجمع الفرس سروری ص۳۰۰ چاپ نگارنده است و تمام بیت آنجا به شاهد لغت « تس » به معنی بادی که از طریق اسفل بی‌صدا برآید آمده است) .

۴۹

چندین چه گریم از غم معشوق بر طلل
بر روی ِ زرد اشك چو بر شنبلید طل

در چشم من نهاده تو گویی حلی خویش
معشوق و آن حلی را کرد آب ِ دیده حل

شمشاد زلف و لاله بنا گوش لعبتی
مهتر[1] به نیکوان بر چون بر بتان ُهبل

لاغر میان ِ آن صنم و راست قامتش
زلفش خلاف قامت و ضد ّ میان کفل

بنده ز بهر خدمت ِ سلطان و خواجه کوفت
راهی درشت و صعب به صد جهد و صد حیل[2]

---

۱ – چ : مهر. (متن تصحیح قیاسی است) .

۲ – پیداست که دنبالهٔ قصیده از میان رفته است .

۵۰

در مدح ابو المحاسن علی[1]

هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جمل
پرسم رَباب و دَعد را حال از رسوم و از طلل
جویم رفیقی[2] را اثر کو دارد از لیلی خبر
داند کزاین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل
خون بارم از شوق حبیب از دیده چندان بر کثیب[3]
ایدون که پنداری طبیب از دیده[4] ببریدم سبل
جایی همی بینم خراب اندر میانِ[5] او سحاب
آتش زده گاه و گه آب[6] از قوّت برق و هطل[7]
گشته زمین او بخیل آب اندرو مانده قلیل
آورده بر رویِ نخیل اینک کُراث اینک رُغل[8]

---

۱ – مج: درمدح ابوالحسن علی بن محمد. (ازمتن قصیده ابوالحسن علی‌عین‌الدولة وشمس‌الملة برمی آید) (« ابو الحسن » را ظاهراً از مصراع « گنج محاسن بو الحسن » گرفته‌اند).

۲ – مج : رسیقی.

۳ – چ : ... برقضیب ؛ مج : چندان زدیده ...

۴ – ن ل : چشم.

۵ – ن ل : میاه .

۶ – چ : گاه کراب . (متن از « مج » است) .

۷ – چ : مطل . (متن از « مج » است) .

۸ – این بیت در «مج» نیست .

بی آب مانده مصنعش بی بار مانده مرتعش
در قاعهای بلقعش خیل شیاطین را زَجل[1]
سهمش چو سهم هاویه صد بیم در هر زاویه
اعجاز نخل خاویه دیوار و بامش را مثل
کرده به ماء منهمر ویران غدیر[2] مقتدر
الاّ به امر قَد ُقدِر نتوان چنان کردن عمل
گرنیست این کارفلك َورد اندرو[3]چون شد خسك
خاك‌اندروچون‌شدنمك‌آب‌اندرو[4]چون‌شد وحل[5]
تا من برفتم زین چمن نه سرو ماند و نه سمن
بودی همانا اشك من آنگه نهالش را نهل
درخانهٔ ُسعدی ومی آنکه ز[6] کف این هردو می
خوردم‌به جام‌اندردوحی‌این درتمیم‌آن در ُهذل[7]
وان همچو گنبد خیمه ها ، در خیمه حسنا رویها
این‌چون سهیل‌آن چون[8]سهاآراسته زایشان حلل

---

۱ – « ج » : رحل . (متن از «مج» است) .

۲ – مج : عزیز .

۳ – مج : اندر آن .

۴ – ج : اندو . (متن تصحیح قیاسی است) .

۵ – ن ل : رسل ؛ مج : وشل .

۶ – ج: سعد و وقتی آنگه ز. (متن از «مج» است) .

۷ – ج : هزل . (متن‌تصحیح قیاسی است) .

۸ – مج : این‌چون .

اکنون به جای هر یکی بینم همی رسم اندکی
آورده پنداری چکی[1] سکانش را دهر از اجل
رفت[2] آنکه در هر گنبدی آواز آن مرغ آمدی
کو چون نداکردی زدی چون شاطر ازشادی بغل
بانگ پلنگ آید همی فریاد رنگ آید همی
آشوب سنگ آید همی چون گاه زَلزال از قُلل
گویی کجا رفت آن صنم کو بود در عالم علم
خورده دم عذرا به دم برده دلِ وامق به دَل
آن پاك چون اخلاق حرّ چشم از فریب و ناز پر
زیر لب شیرینش دُر چون بر گل بشکفته طلّ
رخسار و زلفش را عرب در شعرخوانده روزوشب
رنگینش رخ شیرینش لب سنگینش دل[3] سیمین کفل
برد از دلم صبر و خرد چون بانگ را بر ناقه[4] زد
کاریم پیش آورد بد لَمّا تَولّی و اَرتحل
بی مونس و آب و چرا اندر مقامی من چرا
چون کرده ضایع بچه را نخجیر در کهف جبل

---

۱ – چ: حکی.

۲ – چ: و یك. (متن از «مج» است).

۳ – «چ»: سنگین دل و. (متن از «مج» است).

۴ – مج: بر آن ناقه.

بندم عماری برهیون آیم ازین ویران برون
گیرد به ویران اندرون کس جای هرگز چون جُعل
در پیش من[1] مشکل رهی با سهم و هیبت مهمهی[2]
ماه اندرو مانده مهی[3] مانند اشتر در وحل
قاعی که آرد موج خون از تن مسافر را برون
چون مرد را گاه فسون آب از بصر بوی بصل
گزهاش چون شاخ ملخ روییده اندر گرد[4] شخ
پوشیده آبش را[5] به یخ ترکرده بادش را به خل[6]
گر زین بیابان بگذرم رنج سفر را بر برم[7]
از تخم کشته برخورم گردد شرنگ من عسل
پیش آیدم باغ ارم پر چتر و خرگاه و خیم
ازطبل و منجوق[8] وعلم چون درگه جمشید یل

---

۱ ـ ن ل و « مج » : رانمش در .

۲ ـ اصل : هر مهی . (متن تصحیح قیاسی است) .

۳ ـ چ : ماه اندرون مانده رهی . (متن از « مج » است) .

۴ ـ مج : چون شوخگن دستار .

۵ ـ چ : آتش را .

۶ ـ چ : بحل .

۷ ـ مج : بدهدبرم .

۸ ـ در «چ» واو نیست .

فاضلتر از کوهِ منا ، در وی سعادت را بنا
آواز گورانش غنا بانگ غزالانش غزل
آن خیمه‌ها گاه نشان چون برجها [1] برآسمان
چون ثور و جوزا زان میان آن خرگه عین الدّول
گنج محاسن بوالحسن برپای ملك امرش رسن
چشم علومش [2] بی وسن جسم [3] رسومش بی‌خلل
پیرایهٔ دولت علی سلطان گیتی را ولی
در کار ملك و دین ملی [4] عین دُوَل شمس ملل
عمرش نه چون عمر ابد هفتاد چندانش مدد
بر عمر او عاشق ابد بر دولت و عزمش [5] ازل
آن ناشنیده کس محال از قولِ او در هیچ حال
آن پاك چون آبِ زلال از هرخطا و هرزلل [6]
نزخشم کس مانع ورا نزعفو کس دافع ورا
فرمانبر و خاضع ورا دهر و فلك بی ما فعل

---

۱ ــ چ : چون بر زمین. (متن از « مج » است) .

۲ ــ چ : علوش . (متن از « مج » است) .

۳ ــ ن ل : چشم.

۴ ــ چ: درگاه... یلی. (متن از«مج» است) .

۵ ــ مج : عزش.

۶ ــ این بیت و بیت بعد آن در « مج » نیست .

دارد به اصل اندر نسب چونان به فضل اندرادب
شد فخر دولت زین سبب شد قبلهٔ دین زین قبل
اندر ضمیر او لُطف[1] چون پاك گوهر در صدف
او پیش سلطان از شرف چون آفتاب اندر حمل
گردد زبون دیو لعین چون بیند او را با نگین
وهمش چنان آید همین کامد سلیمان را بدل
آید به چشم همتش مور اژدها با قوّتش
آرد زبان همتش البرز را تشبیه تل[2]
فرهنگ وجود اندرجهان همچون دو روح اند[3] این و آن
این رادل خواجه مکان آن را کف خواجه محل
آنچ او[4] به اطراف قلم اندر عرب کرد وعجم
بیژن نکرد و روستم هرگز در اطراف رمل[5]
با خطّ او گاه نُقط خطهای بن مُقله سقط
بر کاغذ شاهیش خط چون نقش بر چینی حُلل
یا مشك بر گل بیخته یا شب به روز آمیخته[6]
یا بر ثریّا ریخته جِرم عطارد کرده حل

---

۱ ــ مج: صلف .
۲ ــ این بیت در «مج» نیست .
۳ ــ چ : دو زوجه (متن از « مج » است) .
۴ ــ چ : آن کو . (متن از « مج » است) .
۵ ــ مج : امل. (متن نیز روشن نیست).
۶ ــ مج : شب ز روز انگیخته .

چون مجلس او مجلسی نه دید و نه بیند کسی
گرچه ازین دارد بسی چون جزع کی باشد لَعل[1]
عالم همه معمور او موسی و اصلش طور او
از دور تابد نور او چون درشب آتش را شُعل[1]
دشمن چو با شاه عجم بیندش در خلوت بهم
در[2] چشم او گردد ز غم چون ثفل ده ساله مقل[3]
قومی سَفه کاندر جهان هستند با وی[4] دشمنان
آنند کایزد در قُران گوید همی «بَل هُم اَضل»
تا خواجه سوی روم شد پولاد رومی موم شد
بتخانه‌ها معدوم شد نه لات ماند و نه هُبل
باید روان بشکافتن از جان[5] مدیحش بافتن
نتوان جواهر یافتن از وی به دستان و حِیل[1]
ای از همه عیبی بَری همچون به سرطان مشتری
شاید کنون گر می خوری کامد بهار پر اَمل
بر دست گیری ساغری در جام از می کوثری[6]
هر قطرهٔ او جوهری جرعه مر او را یك رطل

---

۱ ــ این بیت در « مج » نیست .
۲ ــ چ : بر .
۳ ــ ن ل : بینی ده ساله مغل .
۴ ــ چ : سفل... بر او . (متن از « مج » است) .
۵ ــ چ : تار ؛ مج : در جان . (متن تصحیح قیاسی است) .
۶ ــ چ : می از ...؛ مج : در جام ریزی گوهری .

گر من عیال تو بوم شاید چو عالِ تو بوم
اندر جمال توبوم تا سویِ تو رانم جمل[1]
سویِ دهستان نامه ای خواهم‌چورومی جامه ای
داده به مشکین خامه ای آن نامه را زورِ بطل[1]
تا بال قومی بشکند بیخ گروهی بر کند
در جان دشمن افکند واندر دل اهلش زحل[2]
باشد چو برحق یار من دارند واجب کار من
در دادنِ ادرارِ من بی[3] شعبذ و مکر و حیل[1]
تا همزه ادغام آورد در حرف اِشمام آورد
ادغام در لام آورد تا چند وجه از َهل و َبل[4]
در کفِ تو باد آبِ رز برتنت[5] اکسونی و خز
در سمع گه شعر[6] رجز گاهی سریع و گه رَمل
دستت همه با مرهفه پایت[7] همه با موقفه[8]
وهمت همه با فلسفه آنکوسفه راهست فل[9]

---

۱ ــ این بیت در « مج » نیست .
۲ ــ ن ل : دهل . و بیت در « مج » نیست .
۳ ــ ن ل : نی .
۴ ــ مج : بی چند و چه از اهل بل .
۵ ــ چ : برپشت . (متن از « مج » است) .
۶ ــ چ : شعر و . (متن از « مج » است) .
۷ ــ ن ل : انست .
۸ ــ ن ل : مرفقه ؛ مج : معرفه .
۹ ــ اصل : فل (متن تصحیح قیاسی است) .

۵۱

در مدح عمید الملک ابونصر

نگارینا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل
چو سنگ از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل

مرا حقّی ست برچشمت نیارم جستن از خشمت
به چشم شوخِ[2] باطل جوی، حقِ من مکن باطل

به زلفین کردَیم بسته ، به مژگان کردَیم خسته
گره بر بستگی مفکن مزن بر خستگی پلپل

---

۱ ــ این قصیده در دیوان قطران (ص ۲۲۳ و ۲۲۴ چاپ مرحوم نخجوانی به نام قطران آمده است و قرینهٔ اینکه ازلامعی و در مدح عمیدالملک ابو نصر محمد بن منصور وزیر باشد یا از قطران و در مدح ابونصر محمد بن (مملان بن) وهسودان بن مملان ، تنها کلمهٔ عمید الملک است و چون ابو نصر مملان نیز در زمان حکومت پدرسمت پیشکاری او داشته این لقب نمیتواند قطعاً قصیده را از لامعی و درمدح وزیر بسازد وما بسبب این تردید و دو دلی باقید احتیاط آن را اینجا آوردیم خاصه که عصر و زمان هردو تن یکی است . مملان بسال ۴۵۰ هجری ازطرف طغرل اول به جای پدر بحکومت آذربایجان نشسته است .

۲ ــ در دیوان قطران : شوخ و .

اگر خواهی که بد در من نیاویزد ز من مگذر[1]
وگرخواهی که بد با من نیامیزد ز من مگسل[2]
رخ تو ماه حسن آمد دل من پر ز حزن آمد
نه حسن ازتوشود خالی‌نه‌حزن ازمن شود زایل
چرا ای مه ترا منزل دل من گشته[3] روز وشب
که هربرجی بودمه رایکی‌شب یا دو شب منزل
ندارد نیکویی صد یك ز خلق تو همه خلخ
نداند[4] جادویی صد یك ز خلق تو همه بابل
ترابرسیمگون‌رخسارمشك‌است‌ازکله‌ریزان[5]
مرا بر زرّگون[6] رخسار سیل‌است ازمژه سایل
یکی همچون به گاه فضل کلك خواجه بر کاغذ
یکی همچون به‌گاه جود دست خواجه برسائل
خداوندِ خداوندان عمیدالملك بونصر آن
به هرفضل اندرون جامع به هرکاراندرون کامل

---

۱ ــ چ : بر من نیاویزد ز من مگریز . (متن از دیوان قطران است).

۲ ــ چ : اگر ... نیاویزد . (متن از دیوان قطران است) .

۳ ــ چ : گشت . (متن از دیوان قطران است) .

۴ ــ چ : ندارد . (متن از دیوان قطران است) .

۵ ــ چ : ازکله بیرون . (متن از دیوان قطران است) .

۶ ــ در دیوان قطران : زردگون .

نگردد هرگز او عاجز ز پیدا کردنِ معجز
چو ناید کاهلی از شیر گاه خوردن کاهل
سلاسل گردد از بیمش به تن بر موی دشمن را
پدید آید به تنش اندر[1] ز بیمِ آن سلاسل سل
جهان از[2] وی همی نازد چو جان از عقل و جسم از جان
به جسم و جان هوایِ او بخرّد مردم عاقل
بسا راجل که روز بزم گشت از دستِ او راکب
بسا راکب، که گاه رزم گشت از تیغ او راجل
جفا کردنش بر هرکس به تأخیر و سکون باشد
وفا کردنش با هر کس به عاجل باشد و عاجل[3]
دهد جان ایزد، او روزی به مردم، هست پنداری
به روزی دادنِ مردم کفِ کافی او کافل
بود با همت او پست برچرخ برین کیوان
بود با بخشش او خشك بر پشتِ زمین وابل[4]
سمِ قاتل به یاران بر کند همچون نسیم گل
نسیم گل به خصمان بر کند همچون سم قاتل

---

۱ ـ چ : به پیش اندر . (متن از ضبط دیوان قطران است) .
۲ ـ چ : بروی . (متن از ضبط دیوان قطران است) .
۳ ـ چ : و آجل . (متن از ضبط دیوان قطران است) .
۴ ـ چ : زمین آهل . (متن از ضبط دیوان قطران است) .

ز بیم قهر[1] خشم او و هول حمله های او
به شهر دشمنان اندر نباشد هیچ زن حامل
به سوی دشمنان تیرش چو مرگ غفلتی بارد[2]
ز راز اختران طبعش نباشد ساعتی غافل
ایا گاه سخا حاتم بر تو کمتر از اشعث[3]
و یا گاه سخن سحبان بر تو کمتر از باقل
اگر باز آید افلاطون نیابد[4] پیشت از دهشت
َنه ُنه از دَه، نه دَه از سه[5] نه کاه از که نه چار از چل
هزبر و پیل و ماه و مهر و ابر و نیل هر شش را
خجل کردی به تیر و تیغ و رای و روی و دست و دل
به دینار ،فرین خرّی همیشه خود چنین باشد
مجاهد گر بود پیروز و تاجر گر بود مقبل
ز اقبال تو بر گردون رسیدند آفرین گویان
از ایرا بندگان تو چو اقبالند و چون مقبل
پیاده نزد تو[5] آیند خلق از راه دور اما
روند از پیش تو با ِحمل واسب و استر و محمل[6]

---

۱ ــ چ : حمل . (متن از ضبط دیوان قطران است) .

۲ ــ چ : تیغش ... تازد . (متن از ضبط دیوان قطران است) .

۳ ــ در دیوان قطران : اشعب .

۴ ــ در دیوان قطران : نداند .

۵ ــ چ : نه . (متن از ضبط دیوان قطران است) .

۶ ــ این بیت از ضبط دیوان قطران است . در « چ » نیست .

ز بس نیکی که من دیدم ز کافی کف تو[1] دارم
به مدح تو[1] زبان ماهر به مهر تو[1] روان مایل

الا تا سرخ باشد می به گاه تیر در ساغر
الا تا سبز باشد نی به ماه تیر در ساحل

سر تو سبز باد از فرّ و گور دشمن ازباران
رخ تو سرخ باد از می و حلق دشمن از بسمل

ملا گردان ز مُل[2] جام و ملامت کن بدو غم را
هلاك جانِ دشمن را[3] به جام اندر هلاهل هل

---

۱ ــ در دیوان قطران : او .

۲ ــ چ : می . (متن از ضبط دیوان قطران است) .

۳ ــ چ : دشمن جان را . (متن از ضبط دیوان قطران است) .

۵۲

[در مدح خواجه عمید اسماعیل] [۱]

صبر برد از دل من یار بدان چشم کحیل
دل من کرد تباه و تن من کرد نحیل
گه به گفتار مرا فتنه کند گاه به فعل
گه بدان چشم سیه گاه بدان روی اسیل
نه شگفت ارشوم از فرقت او شیفته من
که ورا حسنِ بُثینه است و مرا عشقِ جمیل
عارضی دارد چون رُسته بر آتش گل سرخ
دود آن گونهٔ آن[۲] زلفِ گره گیر فتیل

---

۱ ـ این قصیده در جنگی متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که حاوی مجموعه‌ای از آثار منظوم و منثوراستادان زبان فارسی است وظاهراً متعلق به قرن هفتم یا هشتم هجری باشد و آقای حبیب یغمایی آن را به نام «نمونهٔ نظم و نثر فارسی از آثار اساتید متقدم» چاپ کرده‌اند، با عنوان «لامعی گرگانی» آمده است. این قصیده از آنجا (ص ۹۳ تا ۹۵) نقل و عنوان آن هم از متن قصیده انتخاب شد.

۲ ـ کذا.

گر همی ز آتش گل روید او را نه شگفت
رُست هم ز آتش سوزنده گُل از بهر خلیل[1]
هست چون دام و راجعد و چو نشبیل[2] دو زلف
و او بدان هر دو همی گیرد دلهای علیل
مردمان ماهی گیرند به نشبیل[2] و به دام
دل همی‌گیرد آن ماه به دام و نشبیل[2]
زلف مشکین وی و حلقهٔ رنگینش چنانک
در شب تیره بر افروخته زرّین قندیل
سویِ او و سویِ من گر کنی از دور نگاه
گویی او سیمین سرو است و منم زرین میل
گرچه تن هست به باریکی چون میل مرا
شود از عشق همی نالهٔ من میل به میل
مر مرا گویند ایدون چه کشی رنج سفر
سوی گرگانت ز بغداد چرا نیست رحیل
چون کنم من یله شهری که در این شهر مرا
خوبرویان و بتانند شب و روز عدیل
همه با رنگ تدزو و[3] همه با رفتن کبک
همه با روی چو ماه و همه با چشم کحیل

---

۱ ــ اشاره است به داستان ابراهیم خلیل مذکور در قرآن کریم و در آتش افکندن نمرود وی را و گلستان گشتن آتش بر وی .
۲ ــ اصل : شبیل. (متن تصحیح قیاسی است و نشبیل به‌معنی قلاب است).
۳ ــ در اصل واو نیست .

نه غلامان را هنگام طرب بیم پدر
نه زنان را گه عشرت غم و تیمار خلیل
گر بدان قوم کنم قصد نه قیل است و نه قال
ور بدین خیل کنم میل نه قال است و نه قیل
نرگس منثور اندر به مَه ِ بهمن هست
بیشتر زانك به فروردین هر جای قصیل
وطن و مجلس من چون بنشینم به شراب
گه لب دجله گهی سایهٔ نارنگ و نخیل
روی بیت العلم[1] و لحن وی و نعمت وی
وان پریچهرهٔ دیگر که ورا هست رسیل
چون کنم دجلهٔ بغداد یله کآب در او
بوی می دارد و طعم ِ شکر و گونهٔ نیل
هست بغداد فلك ، دجله مجرّه است ورا
بر لب دجله بروج اند[2] بناهاء جلیل
وان سُماریها در وی چو عماریها راست
کز پی لهو نهی عمدا بر پشت ِ فصیل[3]
وز فرات آمده در دجله دو صد جوی چنانك
در مدید اند به هنگام فلك اجزاء طویل

---

۱ ـ ظاهراً نام کنیزکی است خنیاگر معشوقهٔ شاعر و محتمل است که کلمهٔ اول « بنت » باشد و نیز احتمال دگرگون بودن تمام‌کلمه‌نیز هست .

۲ ـ اصل : برو چند . (متن تصحیح قیاسی است) . ۳ ـ شاید : فسیل

بانگ دولاب به گوش آید از دور چنانك
قاریان قرآن خوانند به لحن و تنزیل
ریزد از دیده گهی آب و گهی نالهٔ زار
چون شب هجر بتان عاشقِ مجروح قتیل
گر ز بغداد سوی گرگان از بهر تبار
وآل و اولاد همی باید کردن تحویل
نبود تیمار آلِ من و اولادِ مرا
تا بدان شهر بود خواجه عمید اسماعیل
آن جوانمرد هنرمند بلند اصل که هست[1]
بر همه ناموران او را فخر و تفضیل
جهد او آنکه جهان جمله ورا گردد ملك
تا کند آن را بر مطرب و مدّاح سبیل
از دو دستش بَدل دینار ار بارد دُر
زین یکی دجله پدید آید ، زان دیگر نیل
کرگ را باشد با قوّت او روز وغا[2]
استخوان در همه تن نازك چون ناخن پیل
هر که تأخیر روا دارد در خدمتِ او
دارد ایام روا در اجل او تعجیل

---

۱ ـ اصل : کهست . (متن تصحیح قیاسی است) .

۲ ـ کلمهٔ اول مصراع اول در اصل« گرگ » بودو کلمهٔ آخر مصراع دوم« بقا » (قیاساً تصحیح شد) .

رستم ارنیست وی، از رستم سگزی‌ست عوض
حاتم ارنیست وی از حاتم طائی‌ست بدیل
به گه حاتم خواهنده نبودند بسی
زان توانست همی داد عطاهاءِ جزیل
سخی آن باشد کامروز دهد نعمت و مال
که کثیرند ستاننده و بخشنده قلیل
ز دو یار نبی آمد دو هنر بهرهٔ او
که بود آن دو هنر دایم با مرد اصیل
زُهد آن یار که بوده‌ست محمدش پسر[1]
علم آن میر که بوده‌ست برادرش عقیل[2]
گویی آورد بدو، همچو به احمد فرقان،
یا چو توراة به موسی و به عیسی انجیل،
ز آسمان در کرم و همت و احسان وهنر
از پی معجز ایام کتابی جبریل
نکند چرخ ذلیل آن را کو کرد عزیز
نکند دهر عزیز آن را کو کرد ذلیل
دادن زر و درم بر دل او هست خفیف
گر چه همواره عطاهاش بزرگ است و ثقیل
پیشهٔ او کرم و احسان اندیشهٔ او
بُوَد این هر دو هنر بر گهر پاك دلیل

---

۱ ــ یعنی ابوبکر صدیق .
۲ ــ یعنی حضرت علی بن ابی طالب (ع) .

ای موافق را امر تو گه جود عظیم
ای مخالف را اخذ تو گه خشم وبیل
هرکجا وهم تو بحر آنجا خشك است وخجل
هرکجا دستِ تو ابر آنجا زفت است وبخیل
کشوری داد به تو سلطان کز بیم در او
روستم نعره نیارد زدن و رخش صهیل
دشتِ او معدنِ دیوان ، که او جای پری
شده در بیشهٔ او سایه‌گه غولان غیل
پهلوان طبع و ملك آیین در وی گویی
چیره بر ریختن خون همه چون[1] قابیل
باغِ ایشان خَمَر و منظرهٔ ایشان دز
تاجِ ایشان ترگ ، انگشتری ایشان کیل[2]
زان قبل داد به تو شاه جهان این کشور
که نبود از همه سادات کسی چون تو کفیل
برِ تو بنده فرستاد ز درگه دو برات
این بر خازن رایج شده وان نزد وکیل
تا کنی فضل و رسانی به عیالانش[3] زر
کز پی اهل و عیال است همه رنج معیل

---

۱ ــ اصل : خون همچون . (متن تصحیح قیاسی است) .

۲ ــ اصل : گیل . (متن تصحیح قیاسی است) .

۳ ــ مرجع ضمیر «ش» کلمهٔ « بنده » است در بیت قبل و مراد ازبنده ←

فضل کن تا بتوانی تو به هرکار مدام
هست معلوم که ضایع نشود فعل جمیل
من اگر چند وضیعم بر تو هست شریف
خدمت سلطان طغرل بك بن میکائیل
تا بود مردم را بر همه حیوانی فضل
مرد را باشد بر مرد بەدانش تفضیل
سر بدخواه تو باد از تن او دور و ترا
گاه چتران برِ سر ، گاه به سر بر اکلیل

۵۳

تا نموده ست مرا روی مه شهرصیام
من جدا ماندەام از دیدن آن ماه تمام
سخنانی که میان من و آن غالیه زلف
به زبان بودی اکنون به رسول است وپیام
یك زمان از لبِ او صبر نبودیم و کنون
یك مَهم صبر همی باید کردن نا کام

→

خود شاعر است . و از این قصیده برمی‌آید که لامعی در خدمت سلطان‌طغرل سلجوقی‌به بغداد رفته و ازآنجا توسط‌ممدوح (خواجه عمیداسماعیل) که شاید رئیس یا حاکم گرگان بوده است برای کسان و فرزندان خود نفقه فرستاده واز او خواسته است که تیمار اهل و عیال او بدارد .

برِ او رقعه فرستادم و گفتم صنما
گر همی داری بوسه ز پیِ روزه حرام،

ز سلامی و کلامی نبود باری کم
که نیالاید روزه به سلام و به کلام

پاسخ آمد که "بعیدم ز تو تا ناید عید
تا مه روزه به سر ناید، نایم به سلام

ریختم بر"اسفِ پاسخ یار آب از چشم
وز می ناب بر آن آب فرو شستم کام

ارجمندی که ازو ارج همی گیرد ارج[1]
نامداری که ازو نام همی گیرد نام

حاسدِ اورا درداست و عنا چاشت به چاشت
دشمنِ اورا بیم است و بلا شام به شام

تا بود حاسد او باد همین او را چاشت
تا بود دشمن او باد همین او را شام

---

۱ ـ در مجمع الفرس سروری (ص۱۴۸۰ چاپ نگارنده) : ورجمندی . . . ورج . و تمام بیت آنجا به شاهد لغت ورجمند به معنی صاحب شکوه و ذی رتبه و همچنین بیت بعد آنجا (ص ۸۷۶) به شاهد لغت شام به معنی ضد صبح و طعام و خورش که در آن وقت کنند آمده است . و پیداست که بین این بیت و بیت قبل از آن ابیاتی افتاده است در گریز به مدح و آغاز نعت ممدوح .

۵۴

دارد اسبی رهی نز در راه و سفر
از درِ آن کو بود با شیر اندر کنام
باشد چون عابدان روز و شب اندر سجود
خلق مر او را هگرز نبیند اندر قیام
خاصیت هندوان دارد هنگامِ خفت
عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام
تا نکنم صد خروش باز نیاید به هوش
تا نزنم شست چوب ننهد از گام گام
خود نرود ور کنم جهد به راندن ، بود
رفتنِ او بر مثال رفتنِ فرزین مدام

۵۵

نه مرد نیزه و تیغم ، نه مرد حمله و جنگم
نه سالارم نه معلومم نه سرخیلم[1] نه سرهنگم .
ندارم جز زبان چیزی ندانم جز ثنا کاری
خداوند عروض وشعرو نحو وفضل وفرهنگم

---

۱ – ج : سرتیپم . (آمدن کلمهٔ « سرتیپ » که بی‌شك از سهو کاتبان دوران اخیر ناشی شده است در شعر لامعی بسیار مضحك است چه جزء دوم یعنی کلمهٔ « تیپ » لغتی است فرانسه . احتمال اینکه در اصل « نه مبرم و » باشد یا کلمهٔ دیگری همسان و هم معنای آن نیز توان داد) .

چوسنگ سخت پیش آید بسان ساغرو جامم
گرانی تند پیش آید بسان بربط و چنگم
سه سال اندر سفر بودم رضا داده به هررنجی
ندارم بیش ازاین طاقت نه من ازآهن وسنگم
یکی آیینه بودم خورده زنگ افتاده در کنجی
توروشن کردی و بزدودی از روی ِکرم زنگم
اگر زین بیش بنشینم به گرگان اندرون روزی
چو بازآیم، به خایسك گران بشکن شتالنگم

۵۶

خورشید را چون پست شد از[1] جانب ِ خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر[2] آستین شب ظلم[3]

* *

---

۱ ــ در صحاح الفرس و مجمع الفرس سروری است ذیل لغت « باختر » : در .

۲ ــ در نسخه‌ها: در . (متن از صحاح الفرس و مجمع الفرس‌سروری است دیل لغت « باختر ») .

۳ ــ این بیت در صحاح الفرس نخجوانی (ص۱۰۰ چاپ آقای‌دکتر طاعتی) و مجمع الفرس سروری (ص ۱۳۸ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « باختر » به معنی مشرق و نیز در مجمع الفرس (ص ۴۳۳ از همان چاپ) به شاهد لغت « خاور » به معنی مغرب آمده است .

آماس کرده چنگ را خوش کرده دل نیرنگ را
آهار داده سنگ را از کشتن شیران به دم[1]

۵۷

از روی چرخ چنبری رخشان سهیل و مشتری
چون بر پرند ششتری پاشیده دینار و درم[2]

۵۸

همواره پشت و یار من پوینده بر هنجار من
خاراشکن رهوارمن شبدیز خال ورخش عم[3]

---

۱ ـ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۴۰ چاپ نگارنده) و نیز در صحاح الفرس (ص۱۱۸) به شاهد لغت « آهار » به معنی آن نشاسته که بر کاغذ مالند و شوربائی که بر جامه مالند تا صیقل گیرد آمده است .

۲ ـ این بیت ازصحاح الفرس (ص ۷۵) است و آنجا به شاهدلغت « پرند » و « پرنیان » به معنی حریر (پرند حریر ساده و پرنیان حریرمنقش) آمده است .

۳ ـ این بیت از صحاح الفرس (ص ۷۵ و ۱۱۸) است و آنجا به شاهد لغت « هنجار » ، به معنی کسی که راه بگذارد و برابر راه رود گویند به هنجار می‌رود ، آمده است .

۵۹

در مدح عمید الملک

ابو نصر منصور

۶۲۵ لب است آن یا گلِ حمرا ، رخ است آن یا مهِ تابان
گل آکنده به مروارید و مه در غالیه پنهان
کند بر گل همی جولان[2] زره پوشیده زلف وی[3]
زره پوشیده زیباتر که باشد مرد در جولان[4]

---

۱ ــ این قصیده در دیوان قطران (ص ۳۲۳ تا ۳۲۵) در مدح عمیدالملک ابونصر آمده و در حاشیهٔ ص ۳۲۳ تذکر داده شده است که در نسخه‌های دیوان قطران (جز نسخهٔ مرحوم نفیسی) نیامده است . اما گذشته‌از عنوان عمید الملک از متن قصیده بر می‌آید که قصیده در مدح وزیری است نه سلطانی و می‌نماید که از لامعی و در مدح عمید الملک کندری باشد نه از قطران ودرمدح ابونصرمملان بن وهسودان. هدایت نیز آن را درمجمع الفصحاء به نام لامعی ثبت کرده است اما در حاشیه نوشته : « در دیوان قطران دیده‌شد و همانا که از او خواهد بود زیرا ابونصرهستودان (کذا) از پادشاهان کرکری (کذا و صحیح روادی) تبریزی و ممدوح او بوده‌اند . حرره هدایت » . و پیداست که انتساب این قصیده به لامعی استوارتر ازانتساب‌قصیدهٔ ۵۱ است .

۲ ــ مج : زند بر گل همی چوگان .

۳ ــ مج : او .

۴ ــ مج : میدان .

اگر نرگس ندیدی برگ وی پیکان بهرامی،
وگر[1] سنبل ندیدی شاخ او سیسنبر و ریحان،
به نرگس گون و سنبل وار[2] چشم و زلفِ اوبنگر
مر آن‌را همچو ریحان حسن‌وین را[3] غمزه چون‌پیکان
عقیق است آن لب رنگین حریراست آن بر سیمین
عقیقش حقّهٔ لؤلؤ حریرش پردهٔ سندان
زنخ[4] چون‌گویی از کافوروزلف از مشك چوگانی[5]
بر او از برگ گل وز سیم صافی ساخته میدان
ز برگ گل سزد میدان و صافی[6] سیم پالوده
چو از کافور باشد گوی و از مشك سیه چوگان
چو بخرامد به کوی اندر شود زو کوی بتخانه
چو بنشیند به قصر اندر شود زو قصر[7] لاله ستان

---

۱ ــ در دیوان قطران : اگر .

۲ ــ در دیوان قطران : سنبل وار .

۳ ــ مج : مر آن را همچو ریحان بین مر این را ؛ چ : ... ریحان به روی و . (متن از دیوان قطران است) .

۴ ــ مج : ذقن .

۵ ــ ن ل : چون چوگان .

۶ ــ در دیوان قطران : شود میدان ولی از . و تمام بیت در « مج » نیامده است .

۷ ــ در دیوان قطران : به حجر اندر شود زو حجره .

به دیده عقل را رنج و به عارض رنج را راحت
به غمزه خلق را[1] درد و به بوسه درد را درمان
به چشم اندر خیال او به نیکویی چو در شب مه
به گوش اندر حدیث او به شیرینی چو در تن جان
شود خندان ز شادی چشم من چون[2] روی او بیند
وگر رویش نبیند یك زمان زانده[3] شود گریان
چه چشم است[4] این گرستن کرده زین سان روز و شب عادت
ندارد طاقت وصل و نیارد[5] طاقت هجران
به جزع اندر عقیق است[6] اشك خونین در میان او
عقیقی دیده‌ای هرگز که باشد جزع اورا کان
ندارم پای با وصل و نه با هجر از پی آن را[7]
که آرد وصل او[8] چون هجراوجان را همی نقصان

---

۱ ــ دردیوان قطران : عقل را .

۲ ــ در دیوان قطران : شود گریان دو چشم من چو دیده .

۳ ــ مج : چشمم .

۴ ــ در دیوان قطران : دو چشمم در .

۵ ــ مج : ندارد .

۶ ــ مج و دیوان قطران : عقیقین .

۷ ــ مج : ندارم پای با هجر و نه با وصل ... «چ» : ندارم پای هجر و پای وصلش . (متن از ضبط دیوان قطران است) .

۸ ــ در دیوان قطران : وی .

فراوان گردد این علت که غایب گردد از قالب
روان از غایت شادی چنان کز غایت احزان[1]

کنم با وصل و هجران صبر چندانی که بتوانم
که باشد صبر در آغاز زهر[2] و نوش در پایان

نه وصل و هجر آن بت خدمت خواجهٔ عمید[3] آمد
که اندر شادی و اندوه کردن صبر ازو نتوان[4]

زبون خویش گردانم سمندی را که سُم او
زبون خویش گرداند فلك را چون شود جنبان[5]

برآخوربر[6] گران شخصی که کُه باشخص اوذرّه[7]
به راه اندر[8] سبك سیری که مه با سیر او کیوان

بلندی آسمان اورا کم از بالای خرپشته
فراخای زمین او را کم از پهنای شادروان

---

۱ ــ « چ » : اخزان . (متن از مج است) .

۲ ــ مج و دیوان قطران : صبر .

۳ ــ مج : فخر جهان .

۴ ــ دردیوان قطران : که در شادی و دراندوه ... ؛ «مج» و «چ» : ... صبر از وی دمی نتوان .

۵ ــ این بیت در دیوان قطران و «مج» نیامده است .

۶ ــ مج : به آخوربر .

۷ ــ دیوان قطران : کشم در زین گران شخصی که که با شخص آن .

۸ ــ دیوان قطران و « مج » : به ره رانم .

درنگ وی درنگ خاك و جنبش جنبش آتش
شتاب او شتاب دیو و جَستن جستن ثعبان
هنوز اندرُ سرین لرزان رگ از سرمای روم او را
به هند اندر سر او بینی از گرما شود جوشان[1]
گهی از سُم او در آب خسته پهلوی ماهی
گهی از فرق وی بر چرخ رنجه سینهٔ سرطان
نکردی رخش را رستم خطر گر سیر او دیدی
نه مر شبدیز را پرویز و نه شبرنگ را نعمان
کنم زیر سبك پایش گران راهی که ننیوشد
در او جز نعرهٔ شیر و ندای[2] غول گوش الحان
هوای او بسوزد مرغ را چون گشت تفتیده[3]
زمین او بگیرد مرد را چون ترشد از باران
توقف کردن اندر وی نیارد کس مگر جادو[4]
مجاور بودن اندر وی نیارد کس مگر شیطان
شوم تا درگه آن خواجه‌ای کز فضل و دانش شد
کمال ملّتِ احمد جمالِ دولتِ سلطان
عمید مملکت بونصر منصور آنکه از هولش
حریر نرم گردد بر تن بدخواه چون سوهان

۱ ــ این بیت در دیوان قطران و « مج » نیامده است .
۲ ــ در دیوان قطران : صدای .
۳ ــ مج : تفسیده .
۴ ــ مج و دیوان قطران : جنی .

نهد بر شیر نر فرمان و بر پیل دمان[1] طاعت
گر این بگراید از طاعت ور[2] آن بگریزد از فرمان
به تیغ هندی و گرز گران شان باز ره آرد
یکی را بر کند ناخن یکی را بر کشد دندان
نبیند خلق هرگز درگه وی خالی از زایر
نیابد خلق هرگز خانهٔ وی خالی از مهمان
به جای سُرمه گویی شرم کردش دایه[3] در دیده
به جای شیر گویی حلم دادش مادر از پستان
به گرز هیبت او شد شکسته بازوی فتنه
به تیغ نصرت او شد بریده گردن خذلان[4]
چو بر بزم او گزینند رزم و لشکرگاه بر گلشن
شود در زیر وی زین تخت و خیمه از برش ایوان
گدازد مغز و بندد خون ز بیم دستبرد او
به روم اندر سر قیصر به چین اندر دل خاقان
چنان بوسند روز بار جباران بساط او
که بوسد عاشق بیمار زلف و عارض جانان[2]

۱ ــ مج و دیوان قطران : دژم .
۲ ــ چ : وز . (متن از دیوان قطران و « مج » است) .
۳ ــ ن ل : دایه کردش شرم .
۴ ــ این بیت در « مج » و دیوان قطران نیامده است .

شد از شش نامدار اندر جهان شش چیز را وارث
که جز باوی نیابی با کس این شش چیز در کیهان
وفایِ ایرج و فرهنگِ سلم و فرّ افریدون
زبانِ زال و سهمِ سام و دستِ رستم دستان
به ماهی در سرای او شود آزاد صد بندهٔ
به روزی از لباس او شود پوشیده صد عریان
نه هرگز لاجرم بر درگهش بینی یکی بنده
نه هرگز لاجرم بر تنش یابی جامهٔ خلقان
بود در روضهٔ دانش همیشه فضل او سوسن
بود بر نامهٔ حکمت همیشه نام او عنوان
چو خشم آرد ازو ویران شود آباد اقلیمی
چو رحم آرد بدو آباد گردد کشور ویران
هزاران حاجب و دربان مر اورا روز و شب بنده
نه حاجب بر دروی روز مهمان بود و نه دربان[1]
فلك بر خدمتش عاشق چو من بر خدمت خسرو
ملك بر مدحتش واله چو من بر مدحت سلطان[1]
اگر بیند گه بخشش ورا بخشندهٔ طائی ،
وگر یابد گه کوشش ورا کوشندهٔ ایران[1] ،
یکی گوید زهی خواجه بدین سیرت بود مردی
یکی گوید زهی مهتر بدین گونه بود احسان[1]

---

۱ ــ این بیت در « مج » و دیوان قطران نیامده است .

گر این زرها که ناسخته ببخشد سخته بخشیدی[1]
جزیره سنگ بایستی و دریا کفهٔ میزان[2]
خط او تیره و روشن در او الفاظ و معنیها
چو در تاریکی اسکندر بر آب چشمهٔ حیوان[3]
قلم در دست او ماهی ست اندر بحر پنداری
اگر زرین بود ماهی و باشد بحر دُرافشان
بود در خانهٔ زرینش مأوی چون[4] بود خفته
کند بر وادی سیمین تماشا چون بود یقظان[5]
بسان رفتن مستان همیشه رفتن او کج
ولیکن فعل هشیاران[6] کند رفتار او بنیان[7]
دل مؤمن ازو شادان وزو غمگین دل کافر
ز بهر آنکه هست او را سر از کفر و دل[8] از ایمان
الا ای فعل تو فهرست دیوان جوانمردی
ز نیکورسمهایِ تو موشّح سر بسر دیوان[2]

---

۱ – چ : که ناسنجیده بخشد سنجده بخشد .

۲ – این بیت در « مج » و دیوان قطران نیامده است .

۳ – این بیت در «مج» و دیوان قطران پس از سه بیت بعدآمده است.

۴ – ن ل : تا .

۵ – ن ل : رقصان . (منظور حرکت قلم است) .

۶ – در دیوان قطران : فعل ایشان را .

۷ – این بیت در «چ» قبل از بیت بعد آمده است .

۸ – چ : بن ؛ ن ل : تن .

تناسخ را دهد قوّت همی انصاف تو هر کو
ببیند عدل تو گوید که آمد باز نوشروان[1]
ز تدبیر تو هر جزوی به از صد فکرت هرمس
ز گفتار تو هر حرفی به از صد حکمت لقمان
به فرّ جاودانی کرد پیمان این فلک با تو
سراسر بشکنی اجرام وی گر بشکند پیمان[1]

* * *

---

١ ـ این بیت در « مج » و دیوان قطران نیامده است .

۶۰

در مدح امیر نوشروان[۱]

زمستان اندر آمد ناگه و بگذشت تابستان
بر آمد[۲] طالع تشرین فروشد کوکب نیسان
جهان از ماه شهریور پر از لعبت شد و پیکر
یکی با زرّ و با زیور، یکی با دُرّ و با مرجان
هر آن ایوان که فروردین بر آورد از گل و نسرین
به دو کانون و دو تشرین کنند او را همی ویران[۳]
هوا بینی کنون تیره بمانده[۴] چشم از آن خیره
به هر خُم اندرون شیره چو زرّ صامت[۵] اندرکان

---

۱ ــ در ابیات این قصیده توجه شاعر به مضامین منوچهری به وضوح دیده می‌شود.

۲ ــ چ: در آمد. (متن از «مج» است).

۳ ــ چ: عریان. (متن از «مج» است).

۴ ــ چ: بماند. (متن از «مج» است).

۵ ــ مج: صاف.

نه در بستان شکفته گل نه بر گل نالهٔ بلبل
نفیر و نعره و غلغل فکنده زاغ در بستان
شده پر زاغ هر باغی به رنگ چرخ هر زاغی
پر از ماغ آب ِ هر راغی چو میغ تیره بی باران[1]
به جای لاله در مجلس کنون نرگس بود مونس
به رنگ و بوی یك نرگس ِ به از صد لالهٔ نعمان
بود نارنج و نار اکنون یکی در زر یکی در خون
دو ُحقّه‌ست ای عجب مدهون[2] تو گویی شکل این و آن
۶۹۰ اگر شاخ ترنج ِ نو ندیدی سوی بستان رو
ز من تشبیه ِ او[3] بشنو همه با شرح و با برهان
بکردار دلستانی رخ ِ او چون گلستانی
که دارد ُخرد پستانی فسرده شیر در پستان[4]
منقّط سیب را بر[5] تن پر از خون‌است پیراهن
بر او چون ضربت سوزن نشان[6] ضربت پیکان

۱ ــ مج : آب تیره از باران .

۲ ــ ن ل : دو جفت است این عجب مرهون ؛ «چ» : که جفت است ای عجب اکنون . (متن از «مج» است) .

۳ ــ چ : آن .

۴ ــ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۵۵۱ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « دلستان » به معنی معشوق و مطلوب و دلربا آمده است .

۵ ــ چ : در .

۶ ــ چ : بسان .

بر و اندام[1] او خسته جراحتهای نا بسته
شده زان خستگی رسته نه دارو دیده نه درمان
کنون از بهر ماه دی به خُم اندر نهان کن می
که باشد از خراجِ ری به آنگه در مه آبان
سویِ طارم خرام از رز، بر آتش ریز عود و گز[2]
سمور نرم پوش و خز، به جایِ توزی و کتّان
زمستان را بنه توشه مکن بیرون سر از گوشه
چو خورشید آید از خوشه به پیروزی سوی میزان
چو هنگامِ خزان آید همایون[3] مهرگان آید
شود گل زعفران آید، ترنج آید شود[4] ریحان
به هر دشتی و هر کوهی ز آهو بینی انبوهی
شود از دل هر اندوهی چو بینی چهرهٔ ایشان
نهاده کوه را بر سر ز مروارید و زر افسر
بدو باز آمده آن فر[5] که رفت از وی به تابستان
گرفته هر یکی یاری فرو هشته همه کاری[6]
ز عشق لاله رخساری بمانده هر یکی حیران[7]

۱ – چ : به براندام . (متن از « مج » است) .
۲ – ن ل : عودگز ؛ چ : چوب گز . (متن از «مج» است) .
۳ – مج : زمان .
۴ – مج : سوی .
۵ – مج : هرفر .
۶ – چ : هر یکی کاری فروهشته همه یاری .
۷ – این بیت در «مج» نیامده است .

کنون معشوق و می‌باید نوای چنگ[۱] و نی باید
سرود و ورود کی باید جزاین گاه و[۲] جزاین احیان
همی گیری گه اندر کف قدح بربانگ رود[۳] و دف
همی خوانی گه از مصحف مدیح میر نوشروان
ملکزاده شهنشاهی نکوگویی نکوخواهی
که شیری کم ز روباهی به چشمِ او[۴] گهِ جولان
به هر دعوی که پیش آید سبک معنیش بنماید
اگر دعوی کند شاید که معنی دارد و برهان[۵]
عدو کز او بپرهیزد سزاوارست بگریزد
که او خونِ عدو ریزد گه پیکار در میدان[۵]
چو بندد بر میان ترکش تو گویی زنده شد آرش
بر افروزد ز تیر آتش به‌سنگ خاره و سندان[۶]
اگر رستم یلی کُشتی ، یلی کشتی به هر مشتی
نگر صد یل به‌انگشتی کشد چون رستم دستان[۵]
به چاچ ایلك بدو نازد به نام او سر افرازد
به چین از بهر او سازد سرای خویشتن خاقان

---

۱ ـ مج : نای .
۲ ـ چ : وقت . (متن از «مج» است) .
۳ ـ مج : چنگ .
۴ ـ چ : که شیرش کم ز روباهی به چشم آید .
۵ ـ این بیت در « مج » نیامده است .
۶ ـ چ : دستان . (متن از « مج » است) .

اگر بیرون برد قیصر ز امر و طاعتِ او سر
امیر آرد از آن کشور به قهر او را سویِ ایران[1]
ز سر بفکنده تاجِ او شکسته تختِ عاجِ او
همه ملك و خراج او به‌زایر داده و مهمان[1]
چو او کو خسرو کابل چو او کو مالك زابل
چو او کو والی آمل چو او کو عامل عمان[1]
مر او را خسروان[2] بنده به نام او فروزنده
گهی لبشان پر از خنده ازو[3] گه چشمشان گریان
فلك را گر همی باید که چون او مجلس آراید
ز جرم او برون آید یکی پیروزه شادروان
ز بهر آن کند هر شب علمها زینتش[4] کوکب
یکی مانندهٔ عقرب یکی مانندهٔ سرطان
مه ایدون زان همی پوید که مهر او همی جوید
گه و بیگه همی گوید ز من طاعت و زو فرمان[1]
خراسان و عراق او را ز فعل بد فراق اورا
به از رخش و بُراق اورا کُه لعل[5] است زیرران[1]

---

۱ – این بیت در «مج» نیست .

۲ – چ : سر بسر . (متن از «مج» است) .

۳ – چ : وزو . (متن از «مج» است) .

۴ – مج : برتنش .

۵ – چ : گه نعل است .

قضا باید ورا کاتب قدر شاید ورا حاجب
نباشد اینچنین واجب دهدش این[1] مرتبت یزدان[2]
ز هر سعدی نظر دارد به هر علمی بصر دارد
کسی کایدون هنر دارد سزد کو را بود کیهان
به هر گرزی و شمشیری که بگذارد[3] کشد شیری
که دید اندر جهان چیری چنو بر شیر و بر ثعبان[4]
وفا کرد آسمان با او که باشد مهربان با او
بماند جاودان با او بدین عهد و بدین پیمان[2]
امیرا تا بود عالم بمان شاد و بزی خرّم
که فخر گوهر آدم تویی و دودهٔ سلطان[2]
بَدی ز آفاق بفکندی درو نیکی پراکندی
ستم را بیخ بر کندی شکستی فتنه را ارکان[2]
من ای شاه ار رهی گشتم ترا نز ابلهی گشتم
ز دینار ار تهی گشتم تو کردی مر مرا احسان[5]

---

۱ – چ : دهد .

۲ – این بیت در « مج » نیامده است .

۳ – چ : بگزارد . (متن از «مج» است) .

۴ – چ : تبری به برچون شیر و چون ثعبان ؛ ن ل : شیری چنو بر شیر و بر ثعبان . (متن از « مج » است با تغییری که در دو کلمهٔ « چیزی چو او » به « چیری چنو » داده شد و بیت آنجا مقدم بر بیت قبل است) .

۵ – کلمهٔ احسان در قافیه مکرر شده است و می‌نماید که دراصل چیز دیگری بوده است . و بیت در «مج» نیز نیست .

توانگر گشتم از مالت شدم مُقبل ز اقبالت
چو وصف تیغ و کوپالت نوشتم بر سر دیوان[1]
ز هر شاهی سبق بردی بدین آیین که آوردی
درخت جود پروردی به آب همت و احسان[2]
ترا تا سیرت این باشد فلك یار و مُعین باشد
هم از خلق آفرین باشد هم از خالق بود غفران[1]
به دست آری جهان یکسر چنان کاورد اسکندر
بسان خضر پیغمبر بیابی چشمهٔ حیوان[1]
همیشه تا جهان باشد زمین و آسمان باشد
مکان باشد زمان باشد بود مر چرخ را دوران[1]،
همی زی تو به کام دل عدو غمگین ولی مقبل
زسیم‌وزر، [نه] ز آب و گل، به‌هرشهری ترا ایوان[1].

---

۱ ــ این بیت در «مج» نیامده است .

۲ ــ کلمهٔ احسان درقافیه مکرر شده است و می‌نماید که در اصل‌دریك مورد کلمهٔ دیگری بوده است . و بیت در «مج» نیست .

۶۱

در هجا گوید

ای گنده‌تر از قلیهٔ ده روزه به تابستان
بی‌نورتر از مردهٔ یك ساله به گورستان
در سفرهٔ تو مانَد گرده به گهِ طفلان
در کاسهٔ تو ماند طعمه به قیِ مستان
دست تو پر از نعمت باشد گه ناخوردن
خوان تو ز بی‌نانی چون خوان تهیدستان
همچون کس سگ داری کونی که برون ناید
زو کیر که اندر رفت اِلّا به فن و دستان
با اینهمه روز و شب در آرزویِ کیری
چون شیر زده کودك در آرزوی پستان.

۶۲

در مدح خواجهٔ رئیس ابوالمحاسن[1]

۷۳۵ تا بامداد سوی رز آمد خزان ، خزان
شد بر مثالِ دست بریشم َرزان ، رزان[2]
تا رز شده‌ست بستان همرنگ خز شده‌ست
همرنگِ خز بود به‌حقیقت رزان[3] خزان
ناقوس رومیان[4] بفکند از نهیب کبك
تا زاغ دید بر ُگه‌چون هندوان دوان
آن لالهٔ شکفته که وقتِ بهار بود
همچون فتاده طوطی در بوستان ستان
اکنون نه برگ هست پدید و نه بیخ ازو
کز خلق گشت گویی چون ُمحرمان رمان

---

۱ ــ این قصیده در کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدرجاجرمی (ج ۱ ص ۱۴۲ و ۱۴۳ چاپ آقای طبیبی) نیز آمده است .

۲ ــ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۶۳۳ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « رزان » به معنی رنگ کنان و جمع رز به معنی باغ و درخت انگور آمده است .

۳ــ چ:خزان. (متن تصحیح قیاسی‌است . مونس‌الاحرار تمام بیت‌را ندارد).

۴ ــ چ : از میان ؛ ن ل : در میان . (متن از مونس الاحرار است) .

بر بانگِ بلبل آنگه[1] اگر فتنه بود گل
چون برسرود و نغمهٔ[2] بربطزنان زنان،
آن پیر شد کرانه گرفت این ازو[3] چنان
کز تایبان و پیران[4] خنیاگران کران
اکنون که ارغون[5] شد پیر و جوان ترنج
هست این بر آذر و دیِ[6] گرمانشان نشان
چون بگذرد زمستان وآید بهار تنگ[7]
گردد ترنج پیر و شود[8] ارغوان جوان
لرزد همی ز باد به باغ اندرون درخت
گفتی شد از نهیب ورا زانوان نوان[9]
ابری بر آید اکنون هر بامداد تند
چون اژدهایِ شیفته بر مردمان دمان[10]

---

۱ ــ در مونس الاحرار : آنك .

۲ ــ در مونس الاحرار : بر سرود نغمت .

۳ ــ چ : این و آن . (متن از مونس الاحرار است) .

۴ ــ چ : کز نایبات ویران .

۵ ــ در مونس الاحرار : ارجوان .

۶ ــ چ : برآذر دی . (متن از مونس‌الاحرار است) .

۷ ــ چ : بهار نیك . (متن از مونس الاحرار است) .

۸ ــ چ : کزوی ترنج پیر شود . . . (متن از مونس الاحرار است و آنجا کلمهٔ ارغوان ارجوان آمده است) .

۹ ــ چ : نهیب در او نوان نوان . (متن از مونس الاحرار است) .

۱۰ ــ چ : شیفتهٔ دودمان دمان . (متن از مونس الاحرار است) .

گویی که ابر هست روان کاروان و[1] برق
تیغ آخته دلیری بر کاروان روان
باران و برف بارد بر ما کنون ز ابر
چون بر بنی سرائیل از آسمان سمان[2]
باید قبای گرم کنون کآب گشت سرد
معنی مر[3] این دو دعوی از آبدان بدان
دست ار بری بر آب کنون بفسرد چنانک
آوردن از عنا نتوانی َبنان به‌نان
گردد به هر دیار در این فصل و[1] روزگار
آتش پرست خلق چو در دامغان مغان
در باغ گل گریخت ز نیلوفر و رمید
خیری ز شنبلید چو از موبدان[4] بدان
پالیز چون بهشت شد اکنون مگر گشاد
بر مدح خواجه عمدا پالیزبان زبان

---

۱ ـ حرف واو از مونس الاحرار است .

۲ ـ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۷۸۴ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « سمان » به معنی نام مرغی که بر بنی‌اسرائیل در تیه بریان کرده فرود آمد آمده است .

۳ ـ چ : یعنی مر. (متن‌ازمونس‌الاحراراست‌وظاهراً«مر»«بر»بایدباشد) .

۴ ـ چ : عابدان . (متن از مونس الاحرار است) .

خواجهٔ رئیس تاج هُدی بوالمحاسن[1] آن
کز جمله خلق گشت سویِ او جهان جهان
بینند گاه کین غم ازو دشمنانِ دین
چون از پلنگ روز شکار آهوان هوان
گردد گه نوال سبک بدره‌هایِ او
زو گردد آستین ستایشگران گران
با زر چو باز گردد ازو بیم آن بود
زایرش را که بگسلد از هامیان میان
هر روز نو دو خوان[2] نهد از بهرخاص و عام
آراسته همی ز پی میهمان همان
چندان خورش بر او که ندارند نیم از آن[3]
درشست‌خوان، طعام، نه‌اندردوخان، دوخان[4]
با میهمان سخن بود او را همیشه خوش
آنِ به که خوب دارد و خوش میزبان زبان
هر مهتری که جوید پیکارِ او شود
بر دَرش چاکران زَمن[5] و حاجبان جبان

---

۱ ـ در مونس الاحرار : بلمحاسن .
۲ ـ چ : هرروزتوی‌خوان . (متن از مونس‌الاحرار است) .
۳ ـ چ : خورش پزد . از و . (متن از مونس الاحرار است)
۴ ـ درمونس الاحرار : دخان دوخوان ؛ چ:دخان دخان . (متن‌تصحیح قیاسی است یعنی در دو خانه دو خان و امیر) .
۵ ـ چ : رهی . (متن از مونس الاحرار است) .

در[1] دشت با علامت و با مُهر او بود
ایمن[2] ز گرگ گرسنه اندر شبان شبان
در شهر گاهِ دوختن جامهٔ عدوش
بر درزمان[3] کنند همی درزیان زبان
ای با هنر همیشه علومِ تو ساخته
چون با فلك ستاره و با بخردان ردان
صاحبقران اگرچه نه ای تو ز بیمِ تو
نشگفت اگر بر آید[4] از خسروان روان
بد گوی را قلمت گشاید ز دیده خون
بندد در او ز ریشهٔ آن[5] طیلسان لسان
بر راه دشمنان تو[6] باد آسمان چَهی
در چَه هلاك جویان و آفت‌نهان نهان

---

۱ ــ در مونس الاحرار : با .

۲ ــ چ : یمن (متن از مونس الاحرار است) .

۳ ــ در مونس الاحرار : بر در رمان ؛ چ : بر درزیان . (متن تصحیح قیاسی است) .

۴ ــ در مونس الاحرار : برآرند .

۵ ــ چ : او. (متن از مونس الاحرار است) .

۶ ــ چ : دشمنانت . (متن از مونس الاحرار است) .

چون[1] غافلان فتاد در آن َچه فلان عدو
گر چه نبود از گره غافلان فلان
تا گاهِ حرب و حمله و پیکار و کارزار
با ُکرد[2] نیزه باشد و با ترکمان کمان
اندر سرای[3] شاد همی زی تو با ولی
سویِ َعنا عدویِ تو هردم[4] کشان کشان
از بهر خدمتِ تو شب و روز بر زمین[5]
گردون نهاده گردن و بوسه‌دهان دهان

---

۱ ــ در مونس الاحرار : چو .

۲ ــ در مونس الاحرار : گرد

۳ ــ در مونس الاحرار : سرور

۴ ــ در مونس الاحرار : عدو را مردم

۵ ــ در مونس الاحرار : زمی .

۶۳

خود[۱] پار شنیدی که به ارمینیه و روم
چون از ِسپهان ُبرد سپه سوی ِخراسان
از بسکه به شمشیر و سنان خون ِ عدو ریخت
از وادی خوارزم و نسا و در درغان
بر پشت َسترمفرش[۲] و بر پشت ُشتر َمهد
بر اسبان زین کرده (؟) و بر پیلان پالان .

۶۴

جهد کردن بیش از آن در حرب طاقتشان نبود
بگسلد چون بیش از آن تابی که باید َدرزمان
خرگه ِ ترك و وثاق ِ ترکمان[۳] بینی همه
آنکه بودی مرعرب را خیمه، کردان را ُکیان.

---

۱ ـ چ : چون . (متن از مجمع الفرس سروری ص۷۸۸ و ۵۵۱ چاپ نگارنده است و تمام بیت آنجا با بیت بعد به ترتیب به شاهد لغت « سپهان » مخفف سپاهان ، اصفهان و « درغان » به معنی شهری در حوالی سمرقند آمده است) و پیداست که هرسه بیت باز ماندهٔ قصیده‌ای است .

۲ ـ چ:مفروش .

۳ ـ چ : ترکان . (متن از مجمع الفرس سروری است) و این بیت و بیت قبل آن در مجمع الفرس (ص۵۵۲ و ۱۱۱۲ چاپ نگارنده) به ترتیب به شاهد لغت « در زمان » به معنی ریسمان که در سوزن کشند و « کیان » به معنی خیمهٔ گرد آمده است و پیداست که هر دو بیت بازماندهٔ قصیده‌ای است .

۶۵

در مدح خواجه نظام الملک وزیر

ابوعلی حسن رضی امیرالمؤمنین

آمد گشاده روی بر من نگار من
چون مر مرا بدید گسسته دل از وطن
بسته زخنده‌لب ، به‌گرستن گشاده چشم
ابروز درد با گره و زلف پرشکن
دوپای ِ رقص کن به‌گل‌اندر زآب چشم
دودست ِ رود زن زعناگشته روی زن[1]
پوشیده من سلاح و نهاده بر اسب زین
چون کرد گاه کین و عرب گاه[2] تاختن
بگشاد ، چون بدیدبدان‌سان مرا،زبان
بر من به‌گفتنی و به ناگفتنی سخن
گفت ای وفا نمودن تو بوده[3] سربسر
زرق ودروغ و مکروفریب وفسون‌وفن

---

۱ ــ چ : وای زن . (متن از «مج» است) .

۲ ــ ن ل : وقت .

۳ ــ مج : آن وفا نمودن تو بوده .

برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا
بر تو دل من ایدون هرگز نبرد ظن
زین روی چون شقایق و بالای همچو سرو
زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن
یك روز چون شکیبی و چون باشد ای شگفت[1]
عیش ترا حلاوت و چشم ترا وسن
ایدر خلل ز چیست ترا و گله ز کیست[2]
از شهر، یا ز خانه ، زمن، یا ز خویشتن[3]
بر راحتِ حَضر چه گزینی همی سفر
بر شادی طرب چه گزینی همی حَزَن
گفتم که بیش از این مخروش و مباراشك
بر چشم آستین نه و انگشت بر دهن[4]
هست این همه ، ولیکن بی طلعتِ وزیر
هر شادیی بود غم و هر راحتی محن[5]
چون گفتمش، بدید سخن خوش شدش بهشت
مسکن ، بر آن نگار که بودی مرا سکن

---

۱ ـ چ : ای عجب . (متن از «مج» است) .

۲ ـ چ : ز که (متن از «مج» است) .

۳ ـ چ : از شهریار وخانه ... ؛ ن ل : از شهریار خانه . (متن از «مج» است) .

۴ ـ مج : رو آستین به چشم نه و دست بر دهن .

۵ ـ ن ل ، مج : شجن .

جستم ره فراق و زدم بانگ بر بُراق
برگشتم از قرین و کشیدم سر از قَرَن
پیش آمدم چو هاویه پر سهم وادیی
موزه شکاف‌خارش وخاکش قدم شکن
نه مرغ نه فرشته نه وحش و نه آدمی[1]
نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
در دیولاخهاش بدانسان غریو[2] دیو
کاید[3] به گوش گاه وغا[4] نغمهٔ زغن
بی‌آب وادیی من و اسب من[5] از عرق
غرق‌اندرآب چون به‌شط دجله[6] بر شطن
غول اندر او قدم ننهد ور نهد بود
درمانده تر ز مورچهٔ لنگ در لگن

---

۱ ـ اصل : فرشته و نه وحش و آدمی (متن تصحیح قیاسی است) .

۲ ـ مج : خروش

۳ ـ مج : کامد .

۴ ـ چ : رغا ؛ مج : رعی . (متن تصحیح قیاسی است) .

۵ ـ مج : ومن و اسبم و؛ چ : من واسب و من . (متن تصحیح قیاسی است) .

۶ ـ مج : به‌شط و دجله .

راهی چنان دراز و شبی[1] تیره و سیاه
کرده یله فریشته گیتی به اهرمن
انجم برآسمان چو به مجلس شبِ سده
با آتش و چراغ نشسته صد انجمن
پروین بر او چو ماهی سیم اندر آبگیر
بر[2] سینه هفت دانه ورا دُرّ پر ثمن
تیر آتشین[3] فکنده سوی مه همی شهاب
سیمین کشیده ماه به روی اندرون مجن
وان خُرد بی‌شمار ستاره بر آسمان
هر یك به شكل لؤلؤ بر تیغ و بر َسفن
یا حلقه‌هایِ سیمین بر سفرهٔ کبود
یا بر بنفشه زار پراکنده نسترن
کانون فلك، شب انگِشت، آتش ستارگان[4]
نسرین دو مرغِ[5] بریان بر نوك با بزن

۱ ـ چ : شب . (متن از « مج » است) .
۲ ـ چ : در . (متن از « مج » است) .
۳ ـ چ : تیز آتشی . (متن از « مج » است) .
۴ ـ چ : کانون فلك پزنده بر آتش ستارگان . (متن از «مج» است) .
۵ ـ چ : نسرین مرغ . (متن از « مج » است) .

گردون چو کشتزار و مجره بر او چنان[1]
در کشتزارها ز پی کاروان بخن[2]
وقت سحر به قطب فلک بر بنات نعش
چون ناقهٔ کشفته ورا گلستان عطن[3]
گردون بر آن مثال که از[4] کاغذ آسیا
آرند کودکان سوی بالا ز بادخن
همرنگ شب به زیر من اندر یکی عقاب[5]
مهتر ز ژنده پیل و قویتر ز کرگدن
قارح تر از غراب و دلاورتر ازعقاب[6]
هشیارتر ز عقعق و چابک تر از زغن
غژغاو[7] دم گوزن سرین[8] و غزال چشم
پیل زرافه گردن و گور هیون بدن

---

۱ ـ مج : درو چنانک .
۲ ـ چ : در کشتزارها چو یکی فرغرازلبن ؛ مج : . . . سجن .
(بخن = مرد دراز بالا . منتهی الارب) .
۳ ـ این بیت و بیت بعد آن در مجمع الفرس سروری (ص ۱۷۴ چاپ نگارنده) به شاهد لغت «بادخن» به معنی راهگذر باد یعنی بادگیر آمده است .
۴ ـ ن ل ، مج : بر .
۵ ـ مج : غراب.
۶ ـ چ : عقاب و دلاورتر از غراب .
۷ ـ چ:غرقاو ؛ ن ل : غرقاژ. (متن از لغت نامهٔ اسدی است چاپ مرحوم اقبال ص ۴۲۰) و تمام بیت آنجا به شاهد لغت « غژغاو » به معنی پرچم و گاو پرچم آمده است .
۸ ـ مج : و گاو سرین .

مخروط ساعدی که نیابی درو عِوَج[1]
آکنده پهلوی که نیابی دراو عکن[2]
کوچك سر و بزرگ تن، آهخته گردنی
نه در سرش لگام[3] ونه برگردنش رسن[4]
پرورده در حجاز مر اورا عرب به ناز
بوده بر او چو بر وَلد و اهل[5] مفتتن
حسنا به دامن از بدن او فشانده گرد[6]
لیلی به آستینش سترده[7] لب از لبن
بسته چنان میان که گه کارزار مرد
در بر فکنده موی چو گاه عتاب زن
گفتم همی به‌لابه فلك را زمان زمان
لا تدفع ابن عمك یمشی علی سفن[8]
بر اسب من دمان‌ودمان‌زیرمن‌در[9] اسب
هردو چمان و نازان[10] چون سرودرچمن

---

۱ ـ چ : عروج .
۲ ـ چ : سکن . (متن از «مج» است) .
۳ ـ مج : سدام .
۴ ـ مج : و تن ؛ ن ل : و نن .
۵ ـ چ : چو بر دل و بر اهل ؛ مج : ولی و اهل .
۶ ـ چ : نشانده . (متن از «مج» است) .
۷ ـ مج : ز دوده .
۸ ـ ن ل : شفن ؛ چ : ثفن . (متن از «مج» است) .
۹ ـ ن ل : هم ؛ مج : بر .
۱۰ ـ شاید: یازان

گفتی ورا سعادت گوید همی بدو
گویی مرا بشارت گفتی[1] همی بدَن

پشتم سوی خراسان رویم سوی عراق
سوی شمال[2] شام و یمینم[3] سوی یمن

امید آنکه بخت نماید به من مگر
تخت[4] وزیر شاه جهان بوعلی حسن

خورشید روزگار ستوده نظام ملك
زینِ زمین جمالِ[5] زمان زینتِ زمن

۸۲۰ فریاد[6] مسلمین رضیِ میرِ مؤمنین
بحرٌ اذا تحرّكَ ، طورٌ اذا سكن

با حلم آنکه[7] بود نبی را رفیق و صهر
با علم آنکه بود ورا ابن عم و ختن[8]

---

۱ - چ : گفتی ... گوید . (متن از « مج » است) .

۲ - چ : یسار . (متن از «مج» است) .

۳ - این کلمه که معنی جانب و دست راست دارد ، از لحاظ وضع جغرافیایی اینجا درست به‌کار نرفته است چه کشور یمن با کیفیتی که در شعر آمده به سوی دست چپ (یسار) قرار می‌گیرد مگر اینکه شاعر فقط به قرینهٔ یمن یمین به کار برده باشد .

۴ - مج : صدر .

۵ - چ : جهان وزین . (متن از «مج» است) .

۶ - مج : سالار .

۷ - ن ل : او که .

۸ - مراد حضرت علی (ع) پسر عم و داماد و یار پیغمبر اکرم است .

لشکرش ناشکسته و ناکشته تیغ او
در روم بت نماند و به ارمینیه شَمَن[1]
گه بر سر بتان زر و سیم و گهر فشان
گاه از رخ بتان سمن و سیب ولاله چن[2]

۶۶

بنفشه دارد و زیر بنفشه برگ سَمن
بت من[3] آن بتِ عنبر عذار سیم ذقن
چو روی وقامتِ آن بت نبود لاله وسرو
به‌عالم اندر بر طرف باغ و طرفِ چمن
شده مرا تن‌و دل خون‌از آن‌میان‌ودهان
ورا دهان و میان همچو مرمرا دل وتن
برش حریر نه چونانکه آورند از چین
لبش عقیق نه چونانکه اوفتد ز یمن
به زیر سرخ عقیقش سپید و نرم حریر
یکی‌چو برگ‌شقایق، یکی‌چو برگ سمن

---

۱ ــ این بیت و بیت بعد آن در مجمع الفرس سروری (ص ۹۳ و ۳۱۸ چاپ نگارنده) به ترتیب به شاهد لغت « ارمینیه » به معنی الکهٔ نصاری و «چن» مخفف چین ، امراز چیدن آمده است و پیداست که بین این دو بیت و ابیات قبل چیزی افتاده است .

۲ ــ این بیت و بیت قبل آن در «مج» نیامده است .

۳ ــ ظاهراً : مه من .

به زلفِ آن صنم و جعدِ آن نگارنگر
برین هزارگره بین ، بر آن هزارشکن

به زیر هر گرهی صد هزار مکر وفریب
میان هر شکنی صد هزار فتنه و فن

مثالِ آن بتِ نیرنگساز و شعبده باز
نظیر آن مُغِ[1] مردم فریبِ عهد شکن

نه صورتی به خراسان نه زینتی به عراق
نه لعبتی به تراز و نه پیکری به خُتن

* * *

وظیفه‌ای که دو دستش گهِ عطا بدهد
هزار قاعده بی‌حد[2] هزار پاداشن .

۶۷

با من اگر نشیند گویی نگار من
خرّم شود به صحبت او روزگار من

از خلق خانه خالی و از می پیاله پُر
من راز دار آن بت و او رازدار من

---

۱ ـ ظاهراً : فغ .

۲ ـ ظاهراً کلمه یادو کلمهٔ اخیر دگرگون شده است . وبین بیت اخیر که از قسمت مدح قصیده است با بیت قبل که از تشبیب یا نسیب قصیده است ابیاتی که شاعر بدان داخل مدح ممدوح گشته است افتاده .

محرابِ من شده‌گهِ طاعت رُخانِ او
بالینِ او شده گهِ مستی کنار من[1].

۶۸

ای کرده مرا عاشق و رفته ز بر من
ای عشق تو پر ز آبله کرده جگر من
کردم ز تو یکچند حذر تا نبری دل
بردی دلم و سود نکرد آن حذر من
بگداخت مرا عشق تو زانگونه که آید
انگشتریِ تو به حقیقت کمر من
صد بار به‌جان و سرمن خوردی سوگند
کارام دلم باشی و اندوه برِ من
آری چو تو هنگام وفا باشد و پیمان
سوگند همه راست خوری، جز به‌سرمن
بار تو کشیدن نتواند خر من زانك
بارِ تو گران آمد ولنگ است خرمن[1].

---

۱ ـ پیداست که دنبالهٔ قصیده از میان رفته است.

۶۹

قطعه

در حقّ عمید الملک ابو نصر[1]

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من
وندر آن چند سخن دردسرش دادم من
بود ظنّم که شنیده ست مگر خواجه‌عمید
فضلِ من خادم و هرروزه[2] ورایادم من
۸۴۵ چون‌غلام آمد[3] پرسیدم و گفتم که: «چه کرد
خواجه با آن خطِ زیبا که فرستادم‌من»
گفت: «نشناخت‌ترا خواجه، بپرسیدزمن
ایستاد او ز تو در پرسش و استادم من»
گفتم: این بار نشانی به از اینش بدهم
کز کجا آمدم اینجا به چه[4] افتادم من

---

۱ ــ هدایت در «مج» نویسد: «خواجه عمید در دادن صلهٔ حکیم لامعی تغافل ورزیده و حکیم تهدیداً این قطعه گفته به وی فرستاده».

۲ ــ چ: امروز. (متن از «مج» است).

۳ ــ چ، مج: آمد و. (متن تصحیح قیاسی است).

۴ ــ مج: بودم و اینجا ز چه.

منم آن لامعی شاعر کز من به مدیخ
هست شاد، آنکه به سیم و زر ازو شادم من

هست بکرآباد از گرگان جای و وطنم
زان نکو شهر و از آن فرّخ بنیادم من

هست آباد و گرانمایه یکی کوی دراو
وندر آن کوی گرانمایهٔ آبادم من

جدّ من هست سماعیل و محمّد پدرم
بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من

مرمرا هست اسد طالع و ازمادرخویش
روز آدینه به ماه رمضان زادم من [1]

سال عمرم نرسیده ست به هفتاد هنوز
به دو پنج افزون از نیمهٔ هفتادم من

هم به بغداد شناسند مرا هم به دمشق
گرچه نز شهر دمشق و نه ز بغدادم من

---

۱ ـ سال تولد لامعی را ازاین نشانی می توان بامراجعه به جدول تطبیقی سالهای خورشیدی وقمری به دست آورد وآن مصادف با سال ۴۱۰ بایدباشد نه ۴۲۲ که درحاشیهٔ«چ»آمده است . زیرا باتوجه به سال برکناری عمیدالملک کندری ازوزارت (یعنی ۴۵۵ هجری قمری) و اینکه لامعی عمیدالملک را در زمان وزارت و مقارن چهل وپنجسالگی خود مدح گفته است حدود سال ۴۱۰ هجری می شود .

مرمرا خواجه بزرگ ازپی آن بخشد مال
که سخندانم و در شاعری استادم من
هر نشانی که مرا بود بدادم بتمام
قدم از خطّ ادب بیرون ننهادم من
ور نشانی به از این خواهی تا شرح دهم
که چه خوردم دی و امروز کرا گادم من.

۷۰

زمین آغارد اندر خون و ریزد گرد بر گردون
به سم اسب گرد انگیز و نوك تیر مرد افکن
ازو خورشید پنهان شد میان آبگون دریا
وزو ناهید مضمر گشت زیر نیلگون ادکن[1]
کسی کز دور بیند گاه بخشش دستِ راد او
به چشم آیدش هر دریا از آن پس فرغر و فرغن[2]
به‌زایر زر رساند جود او ز ایدر به فرغانه
به‌دشمن غم رساند خشم او زایدر به کُشمیهَن[3].

۱و۲و۳ - این سه بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۸۰ ، ۹۸۲ ، ۱۱۰۳ چاپ نگارنده) به ترتیب به شاهد لغت « آبگون » به معنی کبود کمرنگ که آبی نیز گویند و « فرغن » به معنی جوی نو که بکنند و آب روان کنند و « کشمیهن » به معنی نام محلی آمده است و پیداست که این ابیات از قصیده‌ای است که آغاز و انجام آن از میان رفته است .

٧١

درمدح نظام الملك

ابوعلی حسن رضی امیرالمؤمنین

وزیر سلطان ملکشاه[۱]

چون بر فلك گرفت هزیمت سپاه چین
آورد شاه زنگ .رون لشکر از کمین
یك قوم را ز تارك برداشتند تاج
یك قوم را جواهر بستند بر جبین
کم گشت روشنی و فزون گشت تیرگی
بر سام حام چیره شد و دیو بر امین
اندوده چهره گفتی طین را به نار بر
آن کو به جهل گفت «بود نار به ز طین»[۲]

---

۱ ــ سه کلمهٔ اخیر از « مج » است .

۲ ــ اشاره است به آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۷ (الاعراف) که ابلیس گفت : «قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین» (گفت من بهترم از او (یعنی از آدم) آفریدی مرا از آتش نورانی و آفریدی او را از گل ظلمانی) .

مهر از چهارمین فلك اندر فتاد پست
سست[1] وضعیف گشته[2] به دریای هفتمین
گفتی[3] کنند خلق به خاکستر اندرون
امشب ز بهر فردا آتش همی دفین
از شخص دیو چشم دلیران پر از خیال
وز بانگ غول گوش سترگان پراز طنین
مارند اسطقسات[4] گفتی همه سیاه
دیوند آخشیجان گفتی همه لعین
کردم سوی زمین و سوی آسمان نگاه
تا گرددم مگر صفت هردوان یقین
بود آسمان چو حلقهٔ انگشتری به وصف
مانندهٔ نگین به‌میان[5] اندرون زمین
پیروزه رنگ حلقهٔ انگشتری که دید
کاندر میان او ز خماهن بود نگین
زان گونه گونه صورتم[6] آمد همی شگفت
کافزود اربعین عددش خمس اربعین

---

۱ ــ ن ل : پست .
۲ ــ چ : گشت . (متن از «مج» است) .
۳ ــ مج : گویی .
۴ ــ چ : اسطقسات ؛ ن ل : استقسان . (متن از «مج» است) .
۵ ــ ن ل ، مج : به میانش .
۶ ــ چ : صورت . (متن از «مج» است) .

گاو ایستاده کان زمرد ورا مکان
شیر ایستاده قبهٔ مینا ورا عرین
نه جایِ آنکه گاو زند شیر را سرون[1]
نه بیم آنکه شیر گزد گاورا سرین
چون مویِ حورعین شب وماه نواندرو
چون موی بندِ زرین بر موی حور عین
پروین ز حدّ شام و سهیل از حد یمن
این روی کرده زی آن[2] آن روی سویِ این
سیمین قنینه شامی بگرفته در شمال
زرّین قدح یمانی بگرفته در یمین
خواهند خورد گفتی هر دو بهم شراب
گر آسمان کندشان یك بادگر[3] قرین
گردان بناتِ نعش همه شب بر آسمان
چون در شده سوار به ناوردگاه کین[4]
چون کرد باژگونه فلك زین او براسب
من خواستم لگام و نهادم بر اسب زین

---

۱ ــ چ : سروی . متن از «مج» است . (سرون = سروی) .

۲ ــ چ : این روی سوی آن کرد . (متن از «مج» است) .

۳ ــ چ : یکبارگی . (متن از «مج» است) .

۴ ــ مج : به ناورد در کمین .

آمد بر من آنکه نبیند کس و ندید
سروی چنو[1] به غاتفر و لعبتی به چین
از زلف برده[2] چین و فکنده بر ابروان
زان بیشتر که بودی در زلفکانش چین
باروی خویش کرد[3] به چنگ از عنا همانك
هنگام لهو کردی با چنگ رامتین
گه لام را گسست همی از بر الف
گه میم را بخست کرانه همی به سین
چون ابر گشته دیده و تا[4] ابر بر شده
از غم مرا خروش و نگار مرا انین
من چون به ماه تشرین یك رشته زعفران
او چون به ماه نیسان یك دسته یاسمین
گشتیم دور عاقبت از یکدگر به درد
مر هردو را دریده گریبان و آستین
او رفت سوی روضه و من سوی بادیه
او در بلای فرقت و من در عنای حین[5]

۱ ـ چ : چواو . (متن از «مج» است) .
۲ ـ چ : پرده . (متن از «مج» است) .
۳ ـ ن ل : کرده .
۴ ـ ن ل : با ؛ مج : بر .
۵ ـ چ : دین ؛ ن ل : هین ؛ در آتشکدهٔ آذر (نسخهٔ خطی نگارنده): عنای بین . (متن از « مج » است . ضبط آتشکده هم خوب است) .

پشت بلند کوهی کردم مکانِ خویش
کاید گه سبق چو ز کوه بلند هین

چون برشدم به پشتش گفتی ز بهرمدح[1]
هین را خدای گفت: برو برشتاب هین!

دشت‌ازدرنده‌شیران، چون‌روزعید نحر[2]
از گوسفند و گاو به بازار و پارگین

من همچو از دهان[3] خداوند صولجان
جسته[4] گه شکار خداوندِ پوستین

ره گرچه دور بود و کمرهاش بیمناك
شخ گرچه خشك بودوممرهاش[5] مستکین

یك دست من هنوز نچیده ز چین گلی[6]
آن دست دیگرم به یمن گشته[7] لاله چین

---

۱ ـ مج: موج.

۲ ـ چ: پر. (متن‌از«مج» است). (از عید نحرمراد عیدقربان‌است).

۳ ـ چ: اژدهای. (متن از «مج» است).

۴ ـ چ: خسته. (متن از «مج» است). (خداوندپوستین=روباه).

۵ ـ چ: قمرهاش. (متن از «مج» است).

۶ ـ مج: به چین چید گل همی.

۷ ـ مج: بود.

بالای یار دید همان چشم من هنوز
کامد ز قصرخواجه به گوشِ من آفرین[1]
نفرین دوست ناشده از گوشِ من هنوز
کامد ندا ز کیوان کایوانِ خواجه بین
فخر جهان[2] وزیر شهنشاه ابوعلی
حسن هدی حسن[3] رضی میرمؤمنین[4] .

---

۱ ــ مصراع اول این بیت با مصراع دوم بیت بعد در «مج» نیامده است و دو مصراع بقیه صورت بیتی پیدا کرده .

۲ــ مج : علا .

۳ ــ ن ل : و حسن .

۴ ــ دنبالهٔ قصیده ظاهراً از میان رفته است .

۷۲

در مدح ابوشجاع الب ارسلان

برهان امیرالمؤمنین[۱]

مُلك را شاهنشه و سلطان چنین باید چنین
گه نهیب او به مصر و گه سپاه او به چین

از حدِ غزنینش لشکر تا حد انطاکیه
از حد درغانش موکب تا به حدِ ماردین

در جهان ایدون کدامین شاه جز کهف الانام
بوشجاع الب ارسلان برهانِ میر المؤمنین[۲]

آنکه چون اول بشارت داد بخت اوراو گفت
تاج عز بر سر نه و بر کرسیِ دولت نشین[۳]

هیبت او بر دل شاهان فکند ایزد چنانك
این بدان نامه همی کرد ازنهیب و آن بدین[۳]،

کامد آن صاحبقران امسال پنداری ز روم[۴]
خود[۵] به ناچخ دور کرد ایدر قرین را از قرین[۳]

---

۱ – مج : در مدح سلطان ملکشاه سلجوقی .

۲ – کذا وظاهراً : میرمؤمنین یا امیرالمؤمنین بااسقاط حرف «ا» در تلفظ .

۳ – این بیت در «مج» نیامده است .

۴ – ن ل : به روم .

۵ – ن ل : گر .

آنکه آمد چون ز کوهستان به مرواندر سلاح
رفته تا عم را به فرمانِ پدر باشد معین[۱]

لشکری را بی‌عدد بشکست و زان لشکر بکشت
شرزه شیرانی که پشت اسبشان بودی عرین

آنکه چون سویِ بخارا برد لشکر در فتاد
خانیان را در سرا و خانه فریاد و انین[۱]

این همی[۲] زین را گمان برد، از نهیبِ تیر، اسب
وان همی برد اسب را، وهم از هراس تیغ، زین

آنکه نابرده هنوز او دست را سویِ کمان
نامده بیرون هنوز او را غلامان از کمین[۱]،

شد قتلمش بی‌روان از هیبت او ، کی شود
بی‌روان ، میری چنان ، الّا ز سلطانی چنین[۱]

گرد قسطنطین کند ز آهن همی دیوار بست[۳]
آنکه او آهن شود با دولتِ این شاه طین[۱]

آنکه چون کرد از سوی مَنشلَه درخوارزم روی
دولت او را بر یسار و نصرت او را بر یمین[۱]

---

۱ – چ : همین . (متن از «مج» است) .

۳ – این بیت در «مج» نیامده است .

۳ – ن ل : پست .

گه زمین را از سیاست زد همی بر آسمان
گه همی زد از شجاعت آسمان را بر زمین
تا به منشلّه عجین کرد آن زمینی را به خون
کاسمان او را به طوفان کرد نتواند عجین[1]
آنکه بگرفت او در استخر بی‌پیکار و جنگ
ناگرفته کس مراورا در جهان در هیچ حین[1]
کرد خالی تیغ او از حد شیراز و فسا[2]
قلعه‌های پایدار و جادوان سهمگین
وانکه در مصر از نهیب تیغ تیز او عزیز
چون‌ذلیلان‌است روی ازدرد زرد ودل‌حزین[3]
گر صریر تخت خویش اورا به‌گوش‌آید برد
ظن که هست او مرکمان شاه گیتی‌را رهین[1]
آنکه صافی‌کرد عدل اوجهان ازجور و ظلم
هم بر آن گونه که در محشر بود خلد برین[1]
یوز او تا دید عدل او کجا یارد گرفت
گاه نخجیر آهوان را جز به دستوری سُرین
قوّت جبّار اگر خواهی که بینی سر بسر
نصرت سلطان عالم سیّد سادات بین[1]

---

۱ ــ این بیت در «مج» نیست .

۲ ــ ن ل : نسا .

۳ ــ چ : روی از درد دل زار وحزین . و بیت در «مج» نیامده است .

آفرین بر بازوی او باد و بر شمشیر او
کاین یکی حرب آفرین و آن دگر سحر آفرین[1]
گر سلیمان داشت ای خسرو نگین، داری تو تیغ
تیغ داد ایزد ترا معجز، سلیمان را نگین
گر نگین از تیغ به بودی نیفکندی به سحر
مر سلیمان را ز راحت در عنا دیو لعین
قیصر کافر[2] که گوید روم را هستم ملک
در مکان و مرتبت بیگاه و گه هستم[3] مکین
گر خبر یابد که سلطان از مرند آمد به خوی،
زهر گردد در دهانش از بیم سلطان انگبین
داشتن در زیر پیراهن صلیب او را چه سود
گو بیا گرد دل او و قوّت جنگش ببین[1]
بر نهد داغ صلیبش[4] مرکب سلطان ز نعل
در هزیمت بر قفا یا در عزیمت بر جبین
گیری ای شاه جهان امسال روم و بفکنی
تاج زرین از سر قیصر به گرز آهنین[1]
برنگردی زو به دینار، آری اندر دین ورا
تو نه آن شاهی که دینار آیدت بهتر ز دین[1]

---

۱ ـ این بیت در «مج» نیست.

۲ ـ مج: رومی.

۳ ـ چ: هستم گه و بیگه (متن از «مج» است).

۴ ـ چ: تا نهد داغ جبینش.

لعبتانی لشکر تو آورند از روم اسیر
زلفشان همچون بنفشه رویشان چون یاسمین
جامهٔ رومی فروشد ، ده به دانگی هر ینال
بردهٔ گرجی فروشد ، صد به نانی هر تگین
تا که آید عید و آید گاه نوروز و بود
غرّهٔ شوّال این آن اورمزد فرودین[1]
کین گردون باد با آن[2] کو ندارد با تو مهر
مهر کیوان باد با آن[2] کو ندارد با تو کین
شاد زی شمشیر زن بد خواه‌کش مهمان نواز
باده خور کشورستان[3] دینار ده گوهر گزین[4]
گاه کوشش با[5] یلانی حمله برچون پیل و شیر
گاه رامش با بتانی باده خور چون حورعین
سال و مه در گوش دشمن غلغل ترکان تو
روزوشب درگوش تو آواز چنگ رامتین!

---

۱ – این بیت در «مج» نیامده است .

۲ – مج : با او .

۳ – چ : شوستان . (متن از « مج » است) .

۴ – این بیت یادآور بیت زیرین از منوچهری است و توجه لامعی را به اشعار شاعر دامغانی می‌رساند :

نوش خور ، شمشیر زن دینار ده ملکت ستان
داد کن بیداد کن ، دشمن فکن ، مسکین نواز

۵ – چ : بر . (متن از « مج » است) .

برم اندیشهٔ دل یا برم اندیشهٔ دین
که هم آن دادم از عشق تو برباد هم این
دل من نرگس تو برد به افسون و به سحر
دل من سنبل تو برد به دستان و به کین
ارندانی که چرا فتنه شد این دل به تو بر
آینه خواه و درو روی نگارینت ببین
دل مسکین مرا زلف تو بر هم شکند
چون تو برهم شکنی آن سرزلف مشکین
بگذری پیشم هرساعت چون خیره کشان
به یکی موی کشان سیم و دو کوه سیمین
نه چنان دید کسی هرگز با موی[1] میان
نه چنین دید کسی هرگز با گور سُرین
زلف و رخسار تو وجعد و جبین تو مرا
روزوشب گریان دارندو خروشان وحزین
بادل خویش منم از پی صلح تو به جنگ
با تن خویش منم از پی مهر تو به کین
آسمان زیبد هنگام نشست اورا تخت
ماه وخورشیدبر آن تخت ورا دارافزین[2]

---

۱ – اصل : مور . (متن تصحیح قیاسی است)
۲ – این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۵۵۵ و ۱۳۹۱ چاپ نگارنده) یك بار به شاهد لغت « دار افزین » به معنی بالش و متکا و محجر تخت ملوك و بار دیگر به شاهد لغت « نشست » به معنی نشستن آمده است

دل بد خواه دریده به سنان یا به حسام
مغز بدگوی فشانده به تبر یا به کدین [۱]

۷۴

از این آراسته شد کوه چون خوردنگه خسرو
وز آن افروخته شد دشت چون خوردنگه شیرین
ز گوناگون تماثیل و طرایف راست پنداری
عبادتگاه قیصر گشت یا رامشگه تکسین
به دینار و درم بر نقش کرده صورت ایشان [۲]
به داراب اندرون دارا به گرگان اندرون گرگین [۳]
نه راحت یابد از وهمش همی ایلك به فرغانه
نه لذّت یابد از هولش همی قیصر به قسطنطین
یکی عید گرانمایه جمال ماه [۴] ذی الحجّة
یکی نوروز فرخنده کمال ماه فروردین [۵] .

---

۱ ـ ظاهراً دنبالهٔ قصیده از میان رفته است .

۲ ـ در مجمع الفرس سروری : صورت ایشان را .

۳ ـ این بیت و بیت بعد در مجمع الفرس سروری (ص ۵۰۴ و ۵۵ چاپ نگارنده) به ترتیب به شاهد لغت « داراب » به معنی نام پسر بهمن و نام شهری که او ساخت و « ایلك » به معنی پادشاه فرغانه آمده است .

۴ ـ چ : جمال ذو ماه (متن تصحیح قیاسی است) .

۵ ـ ظاهراً این ابیات بازماندهٔ قصیده‌ای است که آغاز و انجام آن از میان رفته است .

۷۵

چون او ز پی ریختن خون مخالف
از زین بگشاید گه پیکار تبرزین
میر الامرا سیّدِ سادات فرامرز
برشاهان مهتر چو بر آذرها برزین[۱].

۷۶

جهان‌نگون[۲] شد آراسته چو روز َمیزد
سرای میر اجل تاجِ دوله شاهنشاه
همیشه تا به عدد ده دوبار پنج بود
چنانکه سی به شمردن سه بار باشدداه[۳].

۷۷

گر به شیر و پیل بنمایی سنان و تیغ او
از نهیب آن‌یمانی‌تیغ وآن‌سکزی سپاه[۴].

---

۱ ـ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۷۸ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « برزین » به معنی یکی ازائمهٔ دین زردشت که آتشکده ساخت و آن را به نام او خواند آمده است . و پیداست که این دو بیت باز ماندهٔ قصیده‌ای است .

۲ ـ کذا و ظاهراً : کنون .

۳ ـ چ : سه باشد و ده داه . (متن از مجمع الفرس سروری ، ص ۵۶۴ چاپ نگارنده است و آنجا به شاهد لغت «داه» به معنی ده آمده‌است . و پیداست که این دو بیت باز ماندهٔ قصیده‌ای است .

۴ ـ این بیت ظاهراً از قصیده‌ای است که ابیات آن از میان رفته است.

۷۸

در مدح

ارسلان سنجر ملک[1]

ای نظامِ مُلک را رایِ تو دستور آمده
لشکرِ عزمِ توهرجا رفته ، منصور آمده

هرکه رامنشورداده منشیِ دیوانِ فضل
ارسلان سنجرملک طُغرایِ منشور آمده

تیغدارانِ قضا با تیغهایِ آبدار
بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده

تا مزاج روح ماند معتدل در عهد تو
دانهٔ جو در ضمان حفظ عصفور آمده

در هوایِ لطف تو بی‌منّت باد بهار
تاب تب در عهدهٔ اصلاح رنجور آمده

زُهره دربزمت که باشد مطرب‌تر دامنی
آب‌درجویش[2] زجویِ خشک‌طنبور آمده

---

۱ ــ انتساب این قصیده به لامعی مشکوک است .

۲ ــ اصل : جوش . (متن تصحیح قیاسی است) .

گر ز باد کبر جنبد خصم تو باشد چنانك
قوّتی در باه عنّین از سقنقور آمده[1]

۷۹

۹۶۵ مرغ آبی به‌سرای اندر چون نای سرای
باشگونه به دهان باز گرفته سرِ نای
اثر پایش گویی که به فرمانِ خدای
برزمین برگ چناراست چوبردارد پای
بر تن از حُلّه قبا دارد و در زیر قبای
آبگون پیرهنی جَیبِ وی ازسبزحریر[2].

۱ ـ پیداست که دنبالهٔ قصیده از میان رفته است .

۲ ـ این بند از مسمطی است که بندهای دیگر آن از میان رفته است وشمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییراشعار العجم (ص ۲۸۷ چاب آقای مدرس رضوی) در فصل تسمیط آن را برای ما محفوظ و به نام لامعی مضبوط داشته است .

۸۰

در مدح

امیر فخرالدوله نوشروان

مانوی نقش است رویت ای نگار آزری
کز تو در دلها چنین مهر[1] است و چندین داوری

مشتری رویی و هر دل مشتری روی[2] ترا
مشتری رخسارگان را کم نباشد مشتری

جز خیالی بهرهٔ من نیست از دیدار تو
هم بر این گونه همی بینند دیدار پری[3]

چشم تو زندان من شد گرنه خوبی پس چرا
خویشتن بینم در او، در سوی من چون بنگری[3]

فاخته مهری نباید در تو دل بستن که تو
هر زمان جفت دگر جویی و یار نوگری[4]

---

۱ ــ مج : درد .

۲ ــ مج : باشد .

۳ ــ این بیت در « مج » نیامده است .

۴ ــ چ : خواهی و یار دیگری . (متن از « مج » است) .

فاخته گر طوق دارد همچو طوق فاخته
داری از عنبر تو بر عارض دو طوق[۱] عنبری

دل ببردی از من و گفتی دهم بوسه ترا
خود دل از هر کس تو پنداری بدینگونه بری[۲]

با توام من گر کنی با من یکی تو زین دو کار
یا دهی بوسه هم اکنون یا دلم باز آوری[۲]

گرچه نیکویی به دیدار و همایونی به فال
هم نه آخر چون لقای خسرو نیك اختری[۲]

میر فخر الدوله نوشروان خداوند جهان
آن شهنشاه گهر بخش و هُمام گوهری[۲]

چون بگرید رطل او بر گوهر و دینار خند
چون بخندد تیغِ او بر درع و بر جوشن گری[۲]

بندهٔ او باش تا یابی خداوندی و عز
چاکر او باش تا جویی سری و مهتری[۳]

بر خداوندان خداوندی ، گر او را بنده‌ای
مهتری برمهتران ، گر چاکرش را چاکری

مُهر او بودی ز مِهر از مشتری انگشتریش
گر ز[۴] مِهرْ و مشتری مُهر آمد و انگشتری[۲]

---

۱ - مج : دو زلف .

۲ - این بیت در « مج » نیست .

۳ - چ : مهتروی . و بیت در « مج » نیست .

۴ - چ : گرنه .

گرچه این نز مهر و آن نز مشتری گردید هست
این به فرّ از مهر بیش و آن به قدر[1] از مشتری[2]

گر فریدون داشت کرّ و فرّ سکندر کرد فتح
هم فریدونی تو روز فتح و هم اسکندری[2]

جانی اندر جسم عدل و نوری اندر چشم عقل
در دل دانش ضمیری بر سر جود افسری[2]

ضایع است اصل جوانمردی و مردی در جهان
تا نیابند از دل و از بازوی تو یاوری[2]

هر زمینی کاندرو تأثیر کرد انصاف تو
لشکری آنجا رعیّت شد رعیت لشکری[2]

نسترد آنچه تو بنویسی فلک ، ور بسترد
بر نهی انگشت و خط استوا زو بستری[3]

از تو در هر کشور و هر دل چنان خوف و رجاست
کز تعجب گویی اندر هر دل و هر کشوری

آب دریایی تو گر آذرت پیش آید به جنگ
ورت کوه آهن آید پیش سوزان آذری[4]

هم کمِ اقبال و قدر تو بود گر زیرِ تو[5]
آسمان گردد زمینی گر بر او بر بگذری[6]

---

۱ ـ ن ل : به سعد .
۲ ـ بیت در «مج» نیست .
۳ ـ ن ل : استواری بستری . و بیت در « مج » نیامده است .
۴ ـ چ : ورت آید آهنین که پیش تو زان آذری . (متن از «مج»است).
۵ ـ چ : هم که از اقبال و قدر تو بود کو زیر تو .
۶ ـ چ : زمین گر تو بر او بر بگذری . وبیت در «مج» نیامده است

شاعران بر تو همی خوانند هر دم آفرین
گه به الفاظ حجازی گه به الفاظ دری[1]
بر تو مدّاح تو چون مدح تو خواند، از نشاط[2]
راست پنداری که هر مویی زبانی شد جری
از عدم گویی بدین کار آمدی اندر وجود
تا به گیتی در بساط نیکنامی گستری
پروري[3] دایم سخاوت را همی فرزندوار
بی‌عدد بروی هزینه کرده زرّ جعفری
داد نعمتهای گیتی را به تو یزدان و گفت
شو همی بخش و همی خور، کت همی بادا مری[4]
ای مبارکتر به فال از مشتری دیدار تو
زو مبارکتر به فالی هم ازو[5] عالیتری
همچنان کایدر ازو تأثیر و هست او بر فلک
بر فلك هست از تو تأثیر[6] و تو با ما ایدری
از تو ما را نعمت و نعمت ز یزدان مر ترا
ما در احسان از تو[7] و تو زو به احسان اندری[4]

---

۱ ـ چ : گاه با لفظ دری . (متن از « مج » است) .
۲ ـ چ : بر تن مداح ... مدح خواند در بساط . (متن از «مج» است) .
۳ ـ مج : پیروی .
۴ ـ بیت در « مج » نیست
۵ ـ چ : هم مبارك تر به فالی زو وهم .
۶ ـ چ : هست ایدر از تو تأثیر . (متن از «مج» است) .
۷ ـ ن ل : زی تو .

درخورمدح توچاکر چون‌تواند گفت‌مدح

کاسپری ناگشته مدح تو سخن شد اسپری[1]

بر یکی حال تو و حال جهان گردد همی

خود به‌ذات خویش پنداری جهان دیگری

اینک آیین جهان گردد همی دیگر نهاد

زان‌همی‌خواهند یاران[2] خلعت شهریوری

کرد بر پای از زبرجد[3] باز در گلزارها

کسروی ایوانها و قصرهای قیصری

زیر آن ایوانها گسترده شادروانها

از حریر لعلگون و پرنیان[4] عبقری

اندرآن پیروزه‌گون ایوان به‌پیروزی‌همی[5]

با ندیمان و خردمندان سزد گر می‌خوری

از کف ِ سنگین دل ِ سیمین بر ِ یاقوت لب

رخ‌چوکشمیری بت و بالا چوسرو کشمری

زان می‌روشن که بینی پیکر خویش اندرو[6]

چون ستانی از کف ساقی ولب بروی‌بری

---

۱ ـ این بیت در « مج » نیامده است .

۲ ـ چ : شاهان . (متن از «مج» است) .

۳ ـ چ : از برجد . (متن از «مج» است) .

۴ ـ مج : آسمانگون

۵ ـ مج : و عیش .

۶ ـ مج : اندر آن .

باز نشناسی کز این هردو کدامین‌است‌حال
در یمین تست ساغر یا تو اندر ساغری ✡
تابرد برمیش‌دست‌ازچیرگی گرگ سترگ
صید شاهین باشد از بیچارگی کبك دری[1]
صید شمشیر تو باد آن کو نخواهد عزّ تو
صید آن‌مال‌تو کوخواهدْت عزّ وسروری[2].

✡ یادآور این شعر کسائی است :

آن صافیی که چون به کف دست بر نهی
کف از قدح ندانی ، نی از قدح نبید

که خود دو بیت زیرین ازصاحب بن‌عباد را به‌یادمی‌آورد:

رق الزجاج و رقت الخمر
فتشاکلا فتشابها الامر
و کانها خمر ولا قدح
و کانها قدح ولا خمر

---

۱ ـ ن ل : برتری . و بیت در « مج » نیامده است .

۲ ـ بیت در «مج» نیست .

۸۱

در مدح

امیر نوشروان

ای رخ تو گاه سجده قبلهٔ هر سروری
سجده برده طالعت را برفلك هر اختری

گرسرِ آن[۱] درخورِ افسربود کودارداصل
جز سر تو در خور افسر نمی‌دانم سری

تخت وافسرگر سزای شأن باشد مر ترا
باید ازناهید تختی و ز خورشید افسری

گربسان ما به عمر اندرتو گاه امرونهی
آورد از قیصرانِ روم عصیان قیصری

طوق زرین‌درزمان‌ازگردنش‌بیرون کنی
افکنی درگردن ازآهن مر اورا چنبری

تیرگر برسد اسکندر زنی هنگام جوش[۲]
بشکنی ، چون‌لشکردجّال ، تنها لشکری

---

۱ ــ چ : گرسری را .

۲ ــ اصل : خویش . (متن تصحیح قیاسی است) .

چون کمان آری به زه یا برکشی تیغ از نیام
چون در فردوس بر ماچرخ[1] بگشاید دری
بر سر بدخواه تو بر گرز تو روز وغا
چه ز آهن مغفری چه ز آبگینه ساغری
آنکه بر سر مغفر آید روز هیجا پیش تو
منهزم برگردد از تو بسته بر رخ معجری
نیم از آن نعمت نیابد در ولایت خسروی
در همه عمرش که در یك شب ز تو خنیاگری
لامعی هرجا که باشد مر ترا هست ای ملك
دوستدار و آفرین خوان بنده‌ای و چاکری
رفت خواهد سوی گرگان زایدر اکنون تا مگر
زین سه ساله تخم کایدر کاشت بردارد بری
گرچه دارد در خور مقدار خود اسب و شتر
کار بالا بیش گیرد چونکه باشد دیگری
میر نوشروان شه شاهان و فخر خسروان
شایدار بخشد رهی را در خور ره استری
ادهمی یا اشهبی[2]، نه ابلقی نه دیزه‌ای
گر نباشد ادهم و اشهب، نکو رنگ اشقری
در حد بردع ورا یا در حد مازندران
بوده ما در چینی اسبی و پدر مصری خری

---

۱ ــ ن ل : بریأجوج .

۲ ــ ج : اشبهی . (متن تصحیح قیاسی است) .

چون به‌ریگ اندرشترمرغ آید اندرکوه قاف
بر گرفته بار چندانی که بختی اشتری
تر نگردد زیر پای اندر ز خوی اندام او
گر به تك رانی ورا از باختر تا خاوری
فربه و تیز و جوان و نغز چون معشوق من
نه چو بیمار و نزار و زار و مسکین لاغری
تابه هرشهراندرون هرجاکه اسلام و هدی است
خطبه در هر منبری باشد به نام داوری
باد مر هر شهر را[1] آن شاهزاده شهریار
نام او و خطبهٔ او باد در هر منبری.

۸۲

چریدن همه خلق از چمیدن است مدام
تو نیز تا نچمی همچو دیگران نچری[2]
عمید سید ابونصر احمد بن علی
همام[3] گوهر بخش و مؤید گهری[4].

---

۱ ـ چ: بادهر شهررا.

۲ ـ این بیت و بیت بعد آن در مجمع الفرس سروری ص ۴۰۰ و ۱۲۴۵ چاپ نگارنده) به ترتیب به شاهد لغت «چریدن» به معنی خوردن مطلق خواه انسان و خواه غیر انسان و لغت «گهری» به معنی اصلی آمده‌است.

۳ ـ چ: بنام (متن از مجمع الفرس است).

۴ ـ پیداست که این دو بیت ظاهراً بازماندهٔ قصیده‌ای است.

۸۳

مرا دوش با دوست خوش بود حالی
چو دوشینه شب خواهم آزاد سالی
بر آسوده از عیب هر عیبجویی
شده ایمن از مکر هر بدسگالی
نه از من گه دادنِ دل درنگی
نه زان بت گه بوسه دادن دلالی
ببوسیدمش گاه مَی‌رنگ میمی
بکاویدمش گاه شبرنگ دالی[1]
به میم اندرون بود سی نجمِ تابان
به دال اندرون بود روشن هلالی[2]
گه او مر مرا مطرب و گه من او را
شده یار وز ما سخنگوی لالی
چنو زخمه بُردی ز رودی به رودی
مرا عشق بردی ز حالی به حالی[3].

---

۱ ـ مراد از میم ، لب و مراد از دال زلف است .
۲ ـ مراد از نجم تابان (ستارهٔ . . .) ، دندان و مراداز روشن هلال ، رخسار است .
۳ ـ ظاهراً دنبالهٔ قصیده از میان رفته است .

۸۴

کارهای بسته را نوروز بگشاید همی
دوستان را دوستی در دل بیفزاید همی
نزد زاهد رفتم و گفتم بهار خرم است
می همی باید مرا زاهد چه فرماید همی
گفت می‌خور بر نشاط وقت و ساقی را بگو
تا جز اندر ساتگینی می‌نپیماید همی
اینت خرّم روزگار و اینت هنگام شریف
پاکزاده میزبان با میهمان آید همی[۱]

۸۵

پرنیان سبز پوشد باد بر صحرا همی
گسترد در مرغزاران برگ گل دیبا همی
باد بویاتر شد و رنگ و حلاوت بیش کرد
چنگ پنداری کنون خوشتر دهد آوا همی[۲]

۸۶

روشن تنی به خوبی همچون لطیف جانی
نازان چو زادسروی[۳] خرّم چو بوستانی

---

۱ ــ ظاهراً این ابیات بازماندهٔ قطعه یا قصیده‌ای است

۲ ــ پیداست که دنبالهٔ این دو بیت که ظاهراً آغاز قصیده‌ای است از میان رفته است .

۳ ــ چ : رادسرو . (متن از «مج» است) .

خشم آورد ز تندی بر خلق بی‌گناهی
تیر افکند ز غمزه بر چرخ بی‌کمانی[۱]
سیمین بری به قامت همتایِ زادسروی[۲]
سنگین دلی به خفّت هم مثلِ خیزرانی[۱]
زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش
ضدّ میان سرینی ضدّ سرین میانی
نتوان دهانش دیدن از لطف تا نباشد
از لفظ او دلیلی وز خنده ترجمانی
هرجایگه که بوسی ز اندام او به خوبی
گویی نهفته دارد در زیر او دهانی[۳].

۸۷

بلرزد جهان گر بلرزاند آن را
امیر اجل شهریار کیانی[۴]
چو گشت ارغوان‌گون گه حرب رویش
شود رویِ جنگ‌آوران زعفرانی

---

۱ ــ این بیت در «مج» نیامده است.

۲ ــ چ: رادسرو. (متن از «مج» است).

۳ ــ ظاهراً دنبالهٔ این قصیده از میان رفته است.

۴ ــ درمجمع الفرس‌سروری: یگانی. وتمام بیت آنجا (ص۱۵۷۰ چاپ نگارنده) به شاهد لغت «یگانی» به معنی یگانه آمده است با اشاره به اینکه بیت در تعریف شمشیر است.

چو برگشته از درگه میر خیلی
گرفته همه جامه و بیستگانی
نشانده‌ست گویی به کفشیر[1] زرگر
عقیق یمان در سُهیل یمانی

۸۸

گرد عشق ای دل گه و بیگه همی جولان کنی
بر من و بر خویشتن گیتی همه زندان کنی
بستهٔ هجران و وصلم روز و شب ترسم که تو
عمر ناگه در سر وصل و سر هجران کنی
بشنو ای دل گر خردمندی ز من گفتار من
صحبت آن بهتر که سال و ماه با خوبان کنی
گرت گویم زان صنم بر گرد هرگز برمگرد
خوار گردی گر در این معنی مرا فرمان کنی
من ز کردار تو خشنود آنگهی باشم که تو
جان من در کار زلف و عارض جانان کنی
گه ز عنبر بر مه و بر مشتری چنبر نهی
گه ز سنبل بر گل و بر ارغوان چوگان کنی

---

۱ ـ در مجمع الفرس سروری (ص ۱۰۴۶) : زکفشیر و تمام بیت آنجا به شاهد لغت «کفشیر» است به معنی ارزیز که شکستگی‌های مس و برنج و امثال آن را به آن لحیم کنند و هر سه بیت بازماندهٔ قصیده‌ای است .

گه مرا بندی به چشم و گاه بگشایی به لب

گه بدین دردم نمایی گه بدان درمان کنی

با چنین روی و چنین بالا سزد گر روز حشر

با پریرویان دیگر خدمت سلطان کنی[1].

۸۹

چون بهارنو درآمد گشت نو بازار می

ای پسرباز آی ومجلس نو کن و باز آرمی

۹۰

۱۰۶۵ دشتی که بر آن خلق ندیدندی هرگز

هر چند بجستندی آبی و چرابی

۹۱

در آمدند نشابوری و هریوه دو پیر

دو فاسقند شده مشتهر به مشهوری[2]

---

۱ ـ این قصیده که دنبالهٔ آن از میان رفته است ظاهراً به اقتفای قصیدهٔ عنصری ساخته شده است با مطلع زیرین (دیوان چاپ نگارنده ص ۲۶۵) .

ای شکسته زلف یار از بس که تو دستان کنی

دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی .

۲ ـ این بیت در مجمع الفرس سروری (ص ۱۵۴۲ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « هریوه » منسوب به شهر هری (هرات) آمده است . ونیز در مجمع الفرس سروری(ص ۱۵۴۱)بیت زیرین به شاهدلغت « هده »به معنی حق آمده‌است اما بدون ذکر نام شاعر . اما در اسدی (ص۴۳۴) بنام رودکی است بدین جهت جزء اشعار لامعی ثبت نشد تا راه تحقیق باز باشد .

مهر خواهی ز من و بی مهری هده خواهی ز من و بی‌هده‌ای .

۹۲

ترکیب بند[1]

در هجو

ابو مسلم کاشانی

بومسلما ! بخیلی　　　در بخل بی‌عدیلی
با هر کسی لجوجی　　　با هر دلی ثقیلی
گویی به گوشها در　　　بیهوده قال و قیلی

*

بومسلما ! چه مردی　　　کایدون به‌روی زردی
چون صد هزار انده　　　یا صد هزار دردی

*

بومسلما ! دغایی　　　بی‌شرم و بی‌وفایی
بندند خلق بینی　　　چون تو دهن گشایی
گویی‌دمان‌وجوشان　　　بر تیر مه خلایی
آرجو که بیشتر زین　　　اندر جهان نپایی

---

۱ ـ این اشعار که پیداست در اصل ترکیب بندی بوده و از میان آن ابیاتی افتاده است به همین شکل در سفینه‌ها ضبط شده است . (حاشیهٔ چ) .

بومسلما ! درشتی بدگوهری و زشتی
از زشتی و درشتی گویی که خار پشتی
چون کیر خر کریهی چون کون سگ‌ پلشتی
دین ِ هُدی نداری بر دین ِ زردهشتی
گویی پیمبران را اندر جهان تو کُشتی
پرهیز کن ز دریا کاورد غیب کَشتی
چون خط خواجه دیدی ز اندوه کوژ گشتی
بس دیر باز کردی بس زود درنوشتی
برهرخطی چو برخار آتش ، همی گذشتی
کشتی نبهره تخمی آن بدروی که کشتی
برریش خویش ریدی درمشت‌خویش ِ مشتی[1]

بومسلما ! گرانی مردم کش و عوانی
بر نان خویش ننهی انگشت تا توانی
چون‌درنی آتش ، افتی در نان ِ رایگانی
ازموش‌ترف خواهی وز گربه نان ستانی
نان داری اندرانبان ده گونه باستانی
چه قرص و چه میانه چه پهن و چه فرانی
پنجاه روزه دوغی صد ساله انگدانی
بی دانه آسیایی بی گوشت‌استخوانی

---

۱ – چ : هشتی . (متن از مجمع الفرس است (ص ۱۳۷۹ چاپ نگارنده) و آنجا این بیت با بیت قبل آن به شاهد لغت «مشتی» (بکسر اول) آمده است و در «چ» بیت ۴ سطر بالاتر ثبت شده است .

بومسلما ! لئیمی   چون ریش پرستیمی
با زیرکان سفیهی   با ابلهان حلیمی
از موی کس پلاسی   وز پشم کون گلیمی
جور و جفا و رنجی   درد و بلا و بیمی
زشتی به‌روی و گویی   زقّومی و حمیمی
هستی به گوهر آهن   گرچه به روی سیمی
دوزخ‌شده‌ست کاشان   تا تو درو مقیمی
بادت جحیم مأوی   کاندر خور جحیمی

*

بومسلما ! زبونی   نامردمی و دونی
گرمابهٔ زبون را   در تیر ماه تونی
یا در دکان حجّام   اندر تغار خونی
هستی پلید بیرون   زانگونه کاندرونی

*

نامت همی شنیدم   بردم گمان که شیری[1]
چون[2] دیدمت، نه شیری   قطران و گاو شیری[1] .



۱ـ این دو بیت و همچنین دو بیت آخر صفحهٔ قبل در مجمع الفرس سروری (ص ۷۳ و ۱۱۹۷ چاپ نگارنده) به شاهد لغت « انگدان » به معنی درختی که صمغ آن حلتیت یا انکژد است و « گاو شیر » به معنی صمغ کرفس آمده است و پیداست که آخرین دو بیت نیز باز ماندهٔ بندی بوده است که ابیاتی از آغاز و انجام آن افتاده .

۲ ـ چ : چو .

فهرست

نامهای کسان و جایها و کتابها

فهرست الفبائی لغات و ترکیبات

آغالش : مردم را به خصومت انداختن ـ ۱۷

آغالیدن : بریکدیگر انگیختن . مردم را بخصومت ِ هم‌داشتن ـ ۱۷

آفت ِ نه : نهندهٔ آفت و تعبیه کنندهٔ بلا و محنت برای گرفتار ساختن ِ مردم ـ ۱۱۹

آکنده : پُر . مملو . ممتلی ـ ۹۸

آکنده پهلو : فربه ـ ۱۲۷

آل : دودمان . خاندان . اهل ـ ۹۰

آلاییدن : آلودن ـ ۷۱، ۹٤

آماس : وَرم . تورّم . برآمدگی ـ ۹۷

آماق : جمع امق ، گوشهٔ درونی چشم ـ ٦۳

آهار : نشاسته که بر کاغذ مالندو شوربائی که برجامه مالند تاصیقل گیرد ـ ۹۷

آهخته گردن ـ کشیده گردن . باگردن بلند و کشیده ـ ۱۲۷

آهو : عیب ـ ٤۱

آینه گون : همانند آیینه در روشنی و صفا ـ ٦۸ ، ۷۱

الف

اَبدال : جمع ِ بدل یا بدیل ، مردان خدا . مردان ِ نیك . مردان صالح . خاصان خداوند . (در فارسی مفرد کلمه به‌این معنی‌به کار نمی‌رود یعنی این معنی مخصوص این جمع است) ـ ۷۲

اَبصار : جمع بصر ، چشمها ـ ٦٤

اَبلق : دو رنگ ـ ۱۵۸

آجرام : جمعِ جرم ، جِسم ؛ اجرام فلکی، ستارگان ـ ۱۰۶

آحداق : جمع حدقه ، سیاهی و مردمك چشم ـ ٦۳

آحرار : جمع حُرّ ، آزادان . آزادگان ـ ٤۳

آحزان : جمع حُزن ، غم . اندوه ـ ۱۰۱

آحیان : جمع حین ، وقت . هنگام. زمان . گاه ـ ۱۱۰

آختر : ستاره ـ ۸۵ ، ۱۵۷

اختیار : انتخاب . گزینش ـ ٤ ، ۳۳

اخذ : گرفتن . گرفتار کردن ـ ۹۲

اِدرار : مقرری . وظیفه . مرسوم ـ ۸۱

اِدغام : درآوردن حرفی در حرف دیگر و مشدد ساختن آن ـ ۸۱

ادکن : تیره . خاکستری رنگ . نیلگون ـ ۱۳٤

اَدهم: تیره . اسب سیاه ـ ۱۵۸

اَربُودار : درخت امرود ـ ٤٤

آرج : ورج . ارزش . منزلت ـ ۹٤

آرجو: امیدوارم ـ ۱٦۵

ارغوان گون : سرخ ـ ۱٦۲

از پیِ : برایِ . بمنظور ـ ٦۲

از پی آن را : برای آن . بسبب آن ـ ۱۰۰

از حال به‌حال گشتن : دگرگون شدن حال . حالی بحالی شدن . تغییر حالت دادن . به هیجان آمدن ـ ٦۹

از دل برآوردن : فراموش کردن ؛ دور کردن از دل ؛ از صمیم

دل یاد کردن - ۲۱

از شادی بغل زدنِ شاطر ← بغل زدن .

از قالب غایب گردیدن روان : روح از بدن مفارقت کردن .
مردن . قالب تهی کردن - ۱۰۱

ازهردر: ازهرنوع . از هرگونه . درهر باب . در هرموضوع -۱۵

اسپری گشتن(شدن) : به‌پایان‌رسیدن . تمام شدن . بسررسیدن - ۱۵۵

اُسطقس : مـادهٔ نخستین در آفرینش . اصل هر چیز ؛ اسطقسات ،
عناصر چهارگانه - ۱۳۶

اَسواق: جمع سُوق، بازار - ۶۵

اَسیل : کشیده - ۸۷

اَشقر: سرخ موی . اسب سرخ یال و دنبال - ۱۵۸

اِشمام : ساکن کردن حرف با بهم آوردن لبها چنانکه کس جز
به مشافهه درنیابد وگفته درك نشود - ۸۱

اَشهب : اسب خاکستری . خنگ - ۱۵۸

اَصیل: نژاده . باگهر. والاتبار - ۹۱

اَطباق : جمع طبق ، خوان - ۶۶

اِطلاق : رهایی . آزادی . خلاص - ۶۱

اَطلال : جمع طَلل ، نشانهای سرای . جایهای برجسته و بلند از
خانه‌های ویران - ۱۲۴

اعتبار : پند و عبرت گیری - ۲۶

أَعناق : جمع عنق ، گردنها - ۶۴،۶۲

افگار: آزرده . خسته . مجروح. فگار - ۵، ۱۹

اقتصار : به کوتاهی پرداختن - ۶

اکسون: نوعی دیبای سیاه نفیس - ۸۱

اکسیر : جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهدو کاملتر سازد - ۴۹

اکلیل : تاج . افسر . دیهیم - ۹۳

الحان : جمع لحن، آوازها - ۱۰۲

امل : آرزو - ۴۶ ، ۸۰

املاق : درویشی . تهیدستی - ۶۵

اندود کردن ← اندودن - ۷۱

اندودن: پوشاندن سطح چیزی را با مالیدن چیز دیگر بر روی آن - ۱۳۵

انفاق : هزینه دادن . خرج کردن . هزینه کردن - ۶۵

انگدان : انجدان . گیاهی از تیرهٔ چتریان که علفی است وصمغ آن حلیتت یا انکژد است - ۱۶۶

انگشت : زغال - ۱۲۵

اَنگُشت بردهن نهادن : خاموش شدن - ۱۲۳

انین : ناله . آواز حزین و سوزناك - ۱۳۸، ۱۴۲

اورمزد : نام نخستین روز از هرماه شمسی - ۱۴۵

اهل : خاندان - ۱۲۷

ایام بسر آمدن : مردن - ۴۶

ایدر : اینجا - ۲۱، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۵۸

ایدون : اینچنین - ۱، ۱۸، ۳۶، ۷۴، ۸۸، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۶۵

ایدون : اکنون - ۳۱، ۱۱۱، ۱٤۱

ایذا (ایذاء) : آزردن . آزاردادن . رنج رساندن - ٤۰

ایستادن از چیزی در چیزی : شروع کردن به ... در ... - ۱۳۲ ؛
پافشردن . مبادرت و مداومت ورزیدن - ۱۳۲

ای عجبی : عجبا . شگفتا - ٤

اینت : زهی . بەبه . آفرین - ۱٦۱

ب

بآیین (به + آیین) : طبق مرسوم و معمول . منظم . زیبا - ۲۸

بابزن : سیخ کباب آهنی یا چوبی - ۱۲۵

باختر : مشرق - ۹٦

بادخن : بادگیر - ۱۲٦

باد رنگ : بالنگ . نوعی از مرکبات با میوهٔ درشت که پوست
ترنجیده دارد - ۲۳، ۲٤، ٤٦

باده رنگ : به رنگ باده . می‌رنگ - ۲۳، ۲٤

بادیه : بیابان . صحرا - ۱۳۸

بار :← روزبار .

باز : گشادگی میان دودست ازسرانگشتی تا سرانگشت دیگرچون
از هم بگشایند - ٥٦

باز ره آوردن : سربراه و مطیع کردن - ۱۰۳

باشگونه : باژگونه . وارونه . معکوس - ۱٥۰

بالا : قامت ـ ۵۳ ، ۷۱

باه : نیروی مردی ـ ۱۵۰

بُت : صنم . زن زیبا روی . معشوق ـ ۱۸ ، ۵۳ ، ۶۰، ۱۰۱، ۱۳۰،
۱۵۵، ۱۶۰ ؛ پیکری از سنگ یا فلز که پرستش شود ـ ۱۲۹

بُت روی : زیبا روی ـ ۵۳

بِحار : جمع بحر، دریاها ـ ۲ ، ۳۵ ، ۴۱

بحر : دریا ـ ۲ ، ۲۵، ۶۴، ۶۹، ۹۲، ۱۰۵

بُختی : نوعی شتر قوی و سرخ رنگ ـ ۱۵۹

بَخن : مرد دراز بالا ـ ۱۲۶

بداشتن اسب : متوقف ساختن اسب. از رفتن بازداشتن ـ ۱۳

بَدر : ماه دو هفته . پُر ماه . گرد ماه . ماه شب چهارده ـ ۷۲ ؛
بدر منیر ؛ ماه روشن و تابان ـ ۵۱

بدرقه : راهنما . راهبر . مشایع ـ ۲۶

بدره : همیان . کیسهٔ چرمی برای نگهداری پول ـ ۱۱۸

بدسگال : بد اندیش ـ ۲۶، ۱۶۰ ← سگالیدن .

بَدیل : جانشین . عوض ـ ۹۱

برآمدن : آشکار شدن . طالع شدن . مقابل فروشدن ـ ۱۰۷

برآوردن : ساختن ـ ۱۰۷

برات: نوشته‌ای از حکومت متضمن دادن پولی بر خزانه یا حکام و عمال.
حوالهٔ پرداختن وجهی به کسی ـ ۹۲

براز : نیکی . احسان ـ ۵۶

بَربط : از سازهای زهی و آن طنبور مانندی است با کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه ـ ۱۰، ۳۷، ۵۷، ۶۹، ۷۰، ۹۶

بربط زن : نوازندهٔ بربط ـ ۱۱۶

برداشته : برافراشته . بالا برده ـ ۴۷

بَرده : غلام یا کنیز زر خرید یا اسیر ـ ۱۴۵

برشدن : بالا رفتن ـ ۱۳۸

بر کردن بدار : به دار آویختن . دار زدن ـ ۴۰

برگستوان : پوشش یا زره اسب در جنگ ـ ۱۳

بَرنی : قسمی خرما (رطب) نیکو ـ ۱۶

برو آر : (اسم مرکب) آورد و برد ـ ۵۲ ، ۵۳

بَری : دور . برکنار ـ ۸۰

بَرید : نامه بر . قاصد . پیک ـ ۳۶ ، ۳۷

بَریشم رز : رنگ کنندهٔ ابریشم ـ ۱۱۵

بِسمل : اصطلاحاً حیوانی که ذبح کنند و باآداب خاص سر ببرند ـ ۸۶

بصر : چشم ـ ۷۷ ؛ بصر داشتن : بینائی داشتن ـ ۱۱۲

بَصَل : پیاز ـ ۷۷

بَطَل : پهلوان . دلیر . یل ـ ۸۱

بغل زدن : شادی کردن به بدبختی کسی . سرزنش و شماتت کردن.
اینجا ظاهراً بغل کردن معنی می‌دهد ـ ۷۶

بَلقع : زمین بی آب و گیاه ـ ۷۵

بنات نعش : هفتو رنگ از ستارگان آسمان ـ ۱۲۶، ۱۳۷

ت

ُترك : زن زیبا . معشوق ـ ۵۳ ، ۷۱ ، ۱۴۵
ترکش : تیردان ـ ۱۱۰
َترگ : کلاه خود . مغفر ـ ۹۲
ُتس : حدَث اصغر ـ ۷۲
َتشرین : از ماههای رومی ـ ۱۸ ، ۱۰۷ ، ۱۳۸
َتشویر : شرمساری . شرمزدگی ـ ۵۲
َتف : گرمی ـ ۶۱
َتفتیده : گرم شده ـ ۱۰۲
َتك : دو. دویدن ـ ۱۳ ؛ به تك راندن ، تاخت کردن ؛ بشتاب راندن اسب ـ ۱۵۹
َتماثیل : جمع ِتمثال ، صورت . نگار . پیکر . مجسمه ـ ۱۴۷
تماشا کردن : گردش کردن ـ ۱۰۵
َتناسخ : انتقال روح پس از مرگ به بدن انسان دیگر ـ ۱۰۶
َتندر : رعد . غرش آسمان . آسمان غرنبه ـ ۳۱
تنگ آمدن : فراز چیزی رسیدن . سخت نزدیك شدن ـ ۱۱۶
توزی : پارچهٔ کتانی نازك ـ ۱۰۹
تون : گلخن حمام ـ ۱۶۷
تیر : پاییز . خزان ـ ۴۹
تیر : نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی ـ ۵۹
تیر : نام ماه چهارم از هر سال شمسی ـ ۵۰
تیغ آخته : شمشیر کشیده ـ ۱۱۷

جُعَل : گوگال. سرگین گردانك . حشره‌ای است سیاه رنگ از تیرهٔ قاب بالان - ۷۷

جِمال : جمع جمل ، شتر - ۸۱

جَمل : شتر - ۷۴ ، ۸۱

جُنّاب : آنکه با یکدیگر گرو بندند که هر که چیزی برد از مغلوب بگیرد - ۱۰ ، ۱۱

جوزا : دو پیکر . از بروج فلکی - ۷۸

جوش : نام روز چهاردهم از ماههای شمسی - ۵۹

جوش : اسم از جوشیدن . هنگام آشفتگی و بهم برآمدن و هیجان در رزم - ۱۵۷

جَیب : گریبان - ۷۴ ، ۱۵۰

جید : گردن - ۳۷

چ

چاشت : غذایی که به هنگام چاشت خورند و چاشتگاه میان بامداد و نیمروز است - ۹٤

چاشت به‌چاشت : ازاین روز تاروز دیگر. توسعاً دایم و پیوسته - ۹٤

چالش : جنگ و جدال - ۶۳

چَرا : توسعاً خوراك و خوردنی - ۷٦ ، ۱٦٤

چربو : چربی - ۲۲

چریدن : تغذیه - ۱۵۹

چَک : برات - ۷٦

چیره : غالب . پیروز . مسلط ـ ۴۰ ، ۹۲

ح

حاجب : پرده دار . دربان ـ ۱۰۴ ، ۱۱۲ ، ۱۱۸

حالی : در حال . در زمان ـ ۱۴

حامل : باردار . آبستن ـ ۸۵

حَجّام : گرّا . خونگیر. حجامت کننده ـ ۱۶۷

حَدقه : مردمك چشم ـ ۶۳

حُر : آزاده ـ ۷۶

حُرّاق : سوختهٔ چخماخ ـ آتشگیره ـ ۶۱ ، ۶۷

حَریم : مکانی که حمایت و دفاع از آن لازم باشد ـ ۲۶

حُسام : شمشیر ـ ۱۳ ، ۱۴۷

حَشر (روز ...) : قیامت . رستاخیز ـ ۱۴،۷۲،۱۶۴

حِصاری : منسوب به‌حصار، شهری حسن خیز به ترکستان. مجازاً زن زیبا ـ ۳۲

حَضَر : شهر . اقامت در شهر . مقابل سفر ـ ۳۵،۱۲۳

حَضرت : پیشگاه . درگاه ـ ۲۶ ؛ پایتخت ـ ۳۳

حُلل : جمع حُله ، زیور . پیرایه ـ ۷۵ ، ۷۹

حُلّه : زیور . پیرایه ـ ۲،۱۵۰

حُلی : جمع حَلی ، پیرایه ـ ۴۵،۷۳

حَمد : ستایش ـ ۷ ، ۶۷

حمدان : شرم مرد . تره ـ ۲۰

خ

دیولاخ : صحرای دور از آبادی و جای دیوان . خرابه . چراگاه
دور دست - ۱۲۴

ذ

ذَقن : زنخ . چانه - ۳۲
ذلیل : پست . خوار - ۹۱ ، ۱۴۳

ر

راجل : پیاده - ۸۴
راکب : سوار . سواره - ۸۴
رازقی (عنب) - نوعی انگور - ۱۶
راغ : مرغزار . دامنۀ کوه - ۴۵ ، ۱۰۸
راکب : سوار - ۱۳
رامش : شادی . طرب - ۲ ، ۶۹ ، ۱۴۵
رامشگه : محل عیش و طرب - ۱۴۷
رایض : رام کنندۀ ستور - ۱۴
رجا (رجاء) : امید . امیدواری - ۲۶ ، ۳۶ ، ۱۵۳
رَجز : یکی از بحرهای عروضی شعر که از تکرار سه یا چهار بار
«مستفعلن» حاصل شود - ۸۱
رَحیق : شراب خالص . می ناب - ۳۵
رَحیل : رحلت . کوچ - ۸۸
رز : درخت انگور - ۲۳ ، ۵۰ ، ۱۱۵ ؛ باغ انگور - ۱۰۹ ، ۱۱۵ ؛
انگور - ۱۱۵

ز

ژ

س

سار بودن : ساخته و مهیا بودن ـ ۲۸

ساعد : بازو ؛ سیم ساعد، دارای بازوی لطیف وسپید ـ ۲۸ ؛ مخروط ساعد ، با بازوی خوش تراش ـ ۱۲۷

سایل : روان . جاری ـ ۸۳

سَبَق : پیشی جویی . اسب دوانی . مسابقه ـ ۱۳۹

سَبق بردن : پیشی جستن ـ ۱۱۳

سبك : تند . سریع . زود ـ ۱۱۰

سبك سیر : تندرو . چابك . رهوار ـ ۱۰۱

سِبلت : موی پشت لب . سبیل . بروت ـ ۲۰

سَبیل کردن : وقف کردن ؛ بخشیدن در راه خدای ـ ۹۰

سپردن : پیمودن . طی کردن ـ ٦٦

ستان : برپشت روی زمین خوابیده . طاق باز خوابیده ـ ۱۱۵

سَتر : استر . قاطر ـ ۵۵

ستردن : زدودن . پاك و محو کردن ـ ۲۰، ٤۵، ۱۲۷، ۱۵۳

سترگ : بزرگ . قوی هیکل ـ ۱۳٦ ، ۱۵٦

ستهیدن : ستیزه و لجاج کردن ـ ٤۷

ستیم : ریم . چرك جراحت ـ ۱٦۷

سَحاب : ابر . میغ ـ ۷٤

سَخا : بخشش . سخاوت ـ ۸۵

سخاوت : بخشش . جود . کرم ـ ۱۵٤

سَخته : سنجیده ـ ۱۰۵

سَخی : بخشنده . کریم . جواد ـ ۹۱
سَده : جشن پارسیان در دهم بهمن ماه ونام آن به مناسبت گذشتن صد روز از آغاززمستان بزرگ (زمستان پنجماهۀایران باستان) است نه آنچنانکه فرهنگها نوشته‌اند (پنجاه روز وپنجاه شب به نوروز مانده) در این جشن آتش‌افروزند و مراسمی بجای آرند ـ ۱۲۵
سرایی : منسوب به سرا . منسوب به سرای سلطان . خانگی ـ ۳۲
سراز کفربودن‌قلم : سیاهی‌سرآن بسبب آلوده بودن به سیاهی دوات برای نوشتن ـ ۱۰۵
سَرخیل : فرمانده گروه ـ ۹۵
سَرطان : برج خرچنگ . چهارم ازبروج‌فلکی ـ ۸۰،۱۰۲،۱۱۱
سرودنیوش : که گوش به نغمه و آوای نشاط انگیز دهد ـ ۵۸
سُروش : فرشته ـ ۵۹
سُرون : شاخ ـ ۱۳۷
سَری : سروری . ریاست ـ ۱۵۲
سَریع : یکی از بحرهای عروضی و آن بر وزن « مفتعلن مفتعلن فاعلات » است ـ ۸۱
سُرین : کفل ـ ۳۷،۴۷،۱۰۲،۱۲۶،۱۳۷،۱٤۳،۱٤٦،۱٦۲
سزیدن : سزاوار بودن . شایسته بودن . روابودن ـ ۹۹،۱۱۲،۱٦٤
سَعد : خجسته . با سعادت . مبارك ـ ۷۲،۱۱۲
سَفن : دستۀ شمشیر . پوست که بر قبضۀ شمشیر کشند ـ ۱۲۵

شرار : شراره . جرقه . پاره‌های خرد آتش . اخگر - ۱۳
َشرزه - خشمگین . زورمند - ۱۴۲،۳۸
شرنگ : زهر . سم - ۷۷
ُششتری : پارچهٔ حریر که در ششتر بافند ؛ ششتری عارض ، روی لطیف و زیبا - ۵۱
ِششدر - بسته بودن شش خانهٔ نرد به روی حریف ؛ درششدرچیزی ماندن ، راه رهایی از آن نداشتن - ۲۵
َشطن : ریسمان دراز . َرسن طولانی - ۱۲۴
ِشعار : نشانه . علامت - ۲۷
َشعبذ : َشعبده ، تردستی . نیرنگ . حقه بازی - ۸۱
َشعبده باز - حقه باز . تردست . نیرنگساز - ۱۳۰
َشعبده کردن : حقه بازی و تردستی کردن - ۱
ُشعَل : جمع شعله . زبانه و فروغ آتش - ۸۰
ُشغل : اشتغال خاطر . دل مشغولی . گرفتاری - ۶۱
ِشقاق : ناسازگاری . دشمنی . نفاق - ۶۵
شقایق : کاسه‌بشکنک. گیاهی‌خودرواز تیرهٔ خشخاش باگلهای سرخ که درقاعدهٔ گلبرگ سیاهی دارد - ۲۹، ۶۲، ۶۸، ۱۲۳، ۱۲۹
َشقی : سنگدل . قسی القلب - ۶۵
شکیبیدن : صبر کردن - آرام گرفتن - ۱۲۳
شمار گرفتن : محاسبه کردن - ٤
شمشاد زلف : یا گیسوان پر تاب و شکن - ۷۳

شَمن : بت پرست ـ ۱۲۹

شنبلید : نوعی گل از تیرهٔ سوسن و از راستهٔ سورنجان ـ ۲۹ ، ۴۶ ، ۷۳ ، ۱۱۷

شوخ (چشم) : زیبا و گستاخ ـ ۸۲

شِهاب : ستارهٔ روشن ؛ تیرشهاب ، ذرّات کیهانی پراکنده درفضاکه گاه از برخورد با جوّ زمین از شدت اصطکاک به شب تولید روشنایی ممتد کند ـ ۱۲۵

شیر زده کودک : لاغر و نزار از کم خوردن شیر ـ ۱۱۴

شیره : آب انگور ـ ۱۰۷

شیفته : آشفته . سرگشته ـ ۸۷ ، ۱۱۶

ص

صاحبقران : پادشاه بزرگ که دولتش دوام داشته باشد ـ ۲۵ ، ۱۱۹ ، ۱۴۱

صامت : خاموش . آرام ـ ۱۰۷

صَباح : بامداد ـ ۴۵

صُدره : سینه بند زنان . شاماکچه . جامهٔ بی آستین که سینه را بپوشاند ـ ۱

صَرح مُمَرّد : کاخ درخشان و ساده و هموار ـ ۵۰

صَریر : آواز . بانگ ـ ۱۴۳

صَعب : سخت ـ ۷۳ ؛ صعبا : سختا . دشوارا ـ ۲۸

صَعقه : صاعقه . آتش که از آسمان افتد . برق ـ ۱۷

ُطرفه : چیز نو و شگفت آور - ۲۰

ُطرّه : موی َصف کرده به پیشانی . موی چتری پیشانی - ۶۰

ُطغرا (طغراء). خطهای کمانوار بر بالای فرمانهااز ادامهٔ دنبالهٔ حروفِ نام والقاب وعناوین پادشاه و آن درحکم امضاء بوده است-۱۴۹

َطل : باران نرم . باران ُخرد قطره - ۷۳ ، ۷٦

َطلایه دار : پیشرو لشکر - ۳۱

َطلعت : دیدار . روی - ۱۲۳

َطلل : اثر و نشانهٔ خانه وسرای خراب . ویرانه - ۷۳ ، ۷٤

طوق : یاره . گردن بند - ۱۵۷

طوق عنبری : گیسوی معطر - ۱۵۲

َطیر : پرنده - ۲۵

َطیلسان : نوعی ردا و جامهٔ گشاد و بلند که خطیبان و قاضیان و کشیشان پوشند - ۱۱۹

طین : خاك . گل - ۱۳۵،۱٤۲

ع

عاجل : زمان حال - ۸٤

عارض: روی . چهره . رخسار - ۱۵، ۳٦، ٤۷ تا ٤۹، ۵۱، ٦۱، ۷۱، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۵۲، ۱٦۳

عال : کس و چیز و وابستهٔ کسی - ۸۱

عامل : کارگزار - ۱۱۱

َعبقری : نوعی جامهٔ نیکو و لطیف - ۱۵۵

َعبهر : نرگس ـ ۲۲ ؛ مجازاً چشم ـ ۴۷

عتاق : آزاد کردنِ بنده از بندگی ـ ۶۷

َعجین : سرشته . خمیرکرده ـ ۱۴۲ ؛ عجین کردن ، سرشتن ـ ۱۴۳

َعدیل : مانند . نظیر . شبیه ـ ۸۸

َعرعر : نوعی درخت ؛ مجازاً پا . لنگ ـ ۴۷

َعروض : فنّ شناختن وزن و بحر شعر . میزان سخن ـ ۹۵

ِعری : مهره‌ای که میان شاه و مهرهٔ حریف قراردهند برای حفاظت شاه . آچمز ـ ۵

َعرین : بیشه . نیزار ـ ۱۳۷ ، ۱۴۲

ُعشر : ده یك چیزی ـ ۶۵

ُعصفور : گنجشك ـ ۱۴۹

ِعصیان : گردنکشی . نافرمانی ـ ۱۵۷

َعطن : آرامگاه ستوران در کنار آب ـ ۱۲۶

ُعقاب : مجازاً اسب بمناسبت سرعت حرکت و تاخت سریع ـ ۱۲۶

ُعقار : می . شراب . باده ـ ۲ ، ۳۲ ، ۴۲

َعقار : آب و زمین و ملك ـ ۴۲

عقرب : برج هشتم از بروج فلکی ـ ۱۱۱

َعقعَق : زاغ دشتی . کشکرك ـ ۱۲۶

ُعکن : جمع ُعکنه ، نورد شکم از فربهی ـ ۱۲۷

علامت : رایت . درفش . علم ـ ۱۱۹

علت : درد . ناخوشی . بیماری ـ ۱۰۱

عَم : برادرِ پدر . عمو ـ ۹۷

عَماری : هودج مانندی که بر پشت شتر و فیل و استر بندند و در آن نشینند و سفر کنند . محمل . کجاوه ـ ۷۷ ، ۸۹

عَنا (عناء) : رنج . زحمت ـ ٤ ، ۳٦ ، ۹٤ ، ۱۱۷ ، ۱۳۸ ، ۱٤٤ ؛ اندوه ـ ۱۲۰ ، ۱۲۲

عَناق : بزغالهٔ ماده ـ ٦۲

عِنب : انگور ـ ۱٦

عنبر : مجازاً موی بمناسبت بویائی ـ ۱٦۳

عَندلیب : بلبل . هزار آوا . هزار دستان ـ ۲

عِنّین : مردی که با زنان نتواند آرمیدن ـ ۱۵۰

عَوان : رباینده و سخت گیرنده ـ ۱٦٦

عِوَج : کجی . خمیدگی . انحناء ـ ۱۲۷

عِیار : اندازه ؛ زین عیار ، از این قبیل و سنخ ـ ۳٤

عَیّار : چالاك . زیرك ـ ۱۸

عید نحر : عید قربان . عید گوسفندکشان ـ ۱۳۹

عَیش : زندگانی ـ ۷۱

غ

غالیه : خوشبویی مرکب از مشك و عنبر و غیره که سیاه رنگ است و بدان موی را خضاب کنند ـ ٦۰ ، ۹۸

غالیه گون : به رنگ و بوی غالیه ـ ۱۰،٦۸،۷۱

غَدّار : مکار . حیله گر ـ ۲٦

َغدر : مکر . حیله ـ ۴۱
َغدیر : آبگیر . برکه . استخر ـ ۵۴، ۷۵
ُغراب : زاغ ـ ۳، ۱۲۶
ُغرّه : روز اول هر ماه ـ ۱۴۵
َغریو : بانگ و غوغا و فریاد ـ ۱۳۴
غژغاو : گاو پرچم . نوعی گاو عظیم الجثه با موهای بلند مخصوص کوهستانهای مرکزی آسیا (تبت و هیمالیا) ـ ۱۲۶
َغسّاق : خون و ریم که از بدن دوزخیان تراوش کند ؛ شراب دوزخیان ـ ۶۵
ُغفران : آمرزش ـ ۱۱۳
َغمر : کارنا آزموده . نازیرك . گول ـ ۷۱
َغمّاز : اشاره کننده به چشم و ابرو . غمزه کننده ـ ۴۹
غمزه : اشاره به گوشهٔ چشم و ابرو باناز ـ ۴۹، ۵۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۶۲
غنا (غناء) : آواز خوانی . آواز خوش ـ ۷۸
غیاث : فریاد رسی . پناه ـ ۳۳
غیل : درختان انبوه و درهم . بیشه . جنگل ـ ۹۲

ف

فاخته : کوکو . نوعی کبوتر درشت ـ ۷۰ ؛ ۱۵۱ ، ۱۵۲
فاخته مهر : بی‌وفا . بی‌محبت ـ ۱۵۱
ِفتنه : فریفته . عاشق . دلداده ـ ۸۷ ، ۱۱۶ ، ۱۴۶ ؛ آشوب ـ

۱۳۰،۱۱۲،۱۰۳

فتنه گشتن : عاشق و شیفته شدن ـ ۶۰،۴۸

فتنه نشان : خاموش کنندهٔ آتش آشوب و غوغا ـ ۲۵

فتیل : فتیله ـ ۸۷

فراخا : گشادگی . پهنا ـ ۱۰۱

فراز آمدن : فرا رسیدن . نزدیك آمدن ـ ۳۷

فرانی : نان کلیچهٔ گرد و بزرگ ـ ۱۶۶

فرّخ بنیاد : مبارك نهاد . نیك پی ـ ۱۳۳

فَرزین : پیاده‌ای که عرصهٔ شطرنج را بپیماید و به جای او یکی از سواران کشته شده را به عرصهٔ شطرنج بازتوان گردانید ؛ رفتن فرزین، حرکت پیادهٔ شطرنج است و توسعاً حرکت کند و قدم به قدم ـ ۹۵

فرساییدن : فرسودن . ساییدن . آزار رساندن ـ ۸

فَرغر : خشك رود یا زمینی که آب از وی گذشته و جای جای مانده باشد . برکه . آبگیر ـ ۱۳۴

فَرغن : جوی نو کنده ـ ۱۳۴

فُرقت : مفارقت . دوری . جدائی ـ ۱۳۸،۸۷،۷۱،۷۰،۵۱

فَرقدان : دو ستاره نزدیك قطب که بدان دو راه شناسند ـ ۶۵

فروهشتن : فرو ریختن ـ ۴۹ ؛ فرو گذاردن . رها کردن ـ ۱۰۹

فَرید : تنها ـ ۳۷

فَسار : افسار ـ ۳۳،۱۴،۵

فُسّاق : جمع ِ فاسق ، بدکار . تبه کار ـ ٦٢

فسردن : منجمد شدن . یخ بستن ـ ٢٠، ١١٧

فسرده : منجمد . یخ بسته ـ ٥٠ ، ١٠٨

فسوس کردن : افسوس کردن . ریشخند کردن ـ ٥٨

فسون : افسون . مکر . حیله . نیرنگ ـ ١٨، ٧٧، ١٢٢

فصیل[1] : فاصلهٔ دو دیوار شهر . دیوار درون بارهٔ شهر ـ ٨٩

ِفعل : کردار . عمل ـ ١٩، ٩٣، ١٠٥، ١١١

َفغ : بت . صنم ـ ٤٨ ، ١٣٠ ح

فك : جدا کردن . باز کردن ـ ٨٩

فگار : افگار . خسته . مجروح ـ ٥

فل : رخنه ـ ٨١

فم : دهان ـ ٨

ق

قا ِتمُ الاعماق : غبارآلود اطراف و نواحی ـ ٦٦

قار ِح : ریش کننده ـ ١٢٦

قاری : قرآن خوان ـ ٩٠

قاع : زمین پست هموار ـ ٧٥ ، ٧٧

قال و قیل : گفتگو . هیاهو ـ ١٦٥

قامت : بالا . قد ـ ٢٦، ٧٣، ١٢٩، ١٦٢

---

١ ـ شاید در متن فسیل بهتر باشد بمعنی گله و ایلخی اسب .

قبهٔ مینا : گنبد مینا ، آسمان ـ ۱۳۷

قتیل : کشته ـ ۹۰

قحف : کاسهٔ چوبین ـ ۳۷

قدَر : حکم خداوند در مورد بندگان ـ ۳۳،۴۶،۱۱۲

قدم شکن : شکنندهٔ گام و پا ـ ۱۲٤

قصیر : کوتاه ـ ۵۱

قصیل : خوید . جو سبزدانه نابسته . آنچه سبز و دانه نابسته بریده شود از کشت ـ ۸۹

قضا : تقدیر . سرنوشت . حکم کلی الهی . خواست خداوند ـ ۲۷، ۳۳،٤٦،٥٤،۱۱۲،۱٤۹

قطار : صف . رده . ردیف ـ ۳٤

قطار اندر قطار : صف در صف ـ ٤۰

قطب فلك : وسط السماء . میانهٔ آسمان ـ ۱۲٦

قطران : شیرهٔ درخت ابهل (سرو کوهی) ـ ۱٦۷

قفا : پشت گردن ـ ۱٤٤

قفار : جمع قفر ، بیابان ـ ۳

قلَل : جمع قله . سرکوه . تیغ کوه ـ ۷٦

قلیل : کم . اندك ـ ۷٤ ، ۹۱

قمر : ماه ـ ۷٤

قندیل : چراغدان . چراغ سقف آویز ـ ۸۸

قنینه : آوند شراب . شیشهٔ شراب ـ ۳۷،۱۳۷

ک

گ

ل

---

۱ ـ در متن موقفه آمده است امّا ضبط حاشیه انسب است .

مشتری درخشان و زیبا ـ ۱۵۱

مُشتهر : مشهور . نامدار . معروف ـ ۱٦٤

مِشتن : ریستن ـ ۱٦٦

مُشعبد : شعبده باز . حقه باز ـ ٦۵

مَشغله : گرفتاری . داد و فریاد ـ ۲۵،۲۱

مَصاف : محل صف زدن ، جنگ ـ ٦

مُصحف : کتاب . مجموعهٔ اوراقی که دریک مجلّد جای دهند ـ ۱۱۰

مَصنع : آبگیر ـ غدیر ـ ۷۵

مِضراب : زخمه . آلت کوچك فلزی برای زدن سازهای زهی ـ ۱۰

مُضمر : پوشیده . پنهان ـ ٤٦ ، ۱۳٤

مَضمضه : شستشوی دهان بوسیلهٔ گرداندن آب در دهن ـ ٦۲

مُطرب : رامشگر ـ ۲٤،۹۰،۱٤۹،۱٦۰

مِعجر : چارقد . روسری. باشامه ـ ۱۵۸

مُعدّل : عادل شمرنده ـ ٦۲

معقلی : نوع خرما (رطب) ـ ۱٦

مَعلوم : شناخته ـ ۹۵

مُعیل : عائله دار ـ ۹۲

مُعین : یار . یاور ـ ۱۱۳

مُغ : موبد . مرد روحانی از قبیلهٔ مغان ـ ۱۱۷ ، ۱۳۰

مِغفر : کلاه خود . کلاه آهنی جنگیان ـ ۱۵۸

مُغیلان : درختی با خارهای بیشمار از تیرهٔ پروانه داران . درخت

ن

نبید : شراب . خمر از فشردهٔ انگور ـ ۵۳، ۵۷، ۵۸

نجم : ستاره ؛ سی نجم تابان : مجازاً ، دندانهای معشوق ـ ۱۶۰

نحیل : لاغر و نزار از بیماری یا از سفر ـ ۸۷

نخجیر : شکار . صید ـ ۷۶ ، ۱۴۳

نخل : درخت خرما ـ ۷۵

نَخیل : درخت خرما ـ ۷۴ ، ۸۹

نِدا : آواز . بانگ ـ ۱۰۲

نرگس : مجازاً چشم ـ ۱۴۶

نرگس گون : همانند نرگس (چشم) ـ ۹۹

نِزار : لاغر ـ ۱۵۹

نزل : کاستی . کمی ـ ۶۵

نزول : جمع نُزل ، روزی . رزق ـ ۶۵

نشبیل : قلاب ماهیگیری . شست ـ ۸۸

نشست : نشستن . قرار گرفتن بر چیزی ـ ۱۴۶

نصب : زبر یا دو زبر دادن به آخر کلمه به اقتضای عامل ـ ۹

نضید : برهم نهاده ـ ۳۷

نَطع : بساط از پوست پیراسته که بر آن نشینند . سفرهٔ شطرنج ـ ۵

نَعت : ستایش . وصف ـ ۴۵ ، ۶۵

نَغز : نیکو. خوب . پسندیده ـ ۱۵۹

نغزی : خوبی . نیکویی . لطافت ـ ۱۷

نِفاق : دورویی ـ ۴۱ ، ۶۱ ، ۶۵

هَریوه : منسوب به شهر هری (هرات) ـ ۱۶۴

هِزبر : شیر بیشه ـ ۸۵

هزیمت : گریز . فرار ـ ۳۸ ، ۱۳۵ ، ۱۴۴

هزینه کردن : خرج کردن ـ ۱۵۴

هَطل : باران پیوسته ـ ۷۴

هَگرز : هرگز ـ ۶۵ ، ۹۵

هلاك جو : جوینده مرگ و نیستی ـ ۱۱۹

هَلاهل : گیاهی از تیرهٔ آلاله‌ها که دارای مادّه بسیار سمی است.
بیش . (قدما آن را جانوری خیالی دارای زهر کشنده
توهم می کردند) ـ ۸۶

هِلیدن : هشتن . گذاشتن . رها کردن ـ ۸۶

هَمال : همتا . قرین . نظیر ـ ۷۱

هُمام : سرور بزرگوار ـ ۱۵۲ ، ۱۵۹

همتا : همانند . نظیر . عدیل ـ ۱۶۲

هَمیدون : همچنین . همین گونه ـ ۳۵

هَنجار : کسی که راه بگذارد و برابر راه رود گویند بر هنجار
می رود ـ ۹۷

هنگ : بسیار زور و قدرت و هوش ـ ۶۹

هوا (هوی) ـ عشق ـ ۴۸

هَوان : خواری . ذلت ـ ۱۱۸

هَول : ترس . بیم ـ ۸۵، ۱۰۲، ۱۴۷

هَیبت : ترس . بیم ـ ۴۵ ، ۶۴ . ۶۹ . ۷۷ . ۱۰۳ ، ۱۴۱

ادر علینا کأساً علی السماع دهاق : به گردش درآور برما به سماع کاسه‌ای پُر . (ظاهراً به آیهٔ ۳۴ ازسورهٔالنبأ ۷۸ ، « وکأساً دهاقا » نیزاشارتی‌دارد) ـ ص ۶۱

انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین : « گفت : (ابلیس) من‌بهترم ازاو (آدم)آفریدی مرا ازآتش نورانی وآفریدی اورا ازگل‌ظلمانی » (آیهٔ ۱۱ از سورهٔ الاعراف ۷) ـ ص ۱۳۵ ح

بالعشی و الاشراق : « به شبانگاه و وقت برآمدن آفتاب » (قسمتی از آیهٔ ۱۷ از سورهٔ ص ۳۸) ـ ص ۶۷

بحر اذا تحرك طور اذا سکن : « دریاست چون‌بجنبد و کوه است چون آرام یابد » ـ ص ۱۲۸

بل‌هم‌اضل: « بلکه ایشان‌گم گشته تراند » . (قسمتی از آیهٔ ۴۶ از سورهٔ الفرقان ۲۵) ـ ص ۸۰

قد قدر : « [بر کاری که] مقدر و قرار داده شده بود » . (قسمتی از آیهٔ ۱۲ از سورهٔ القمر ۵۴) ـ ص ۷۵

کان حمرة اوراقها دم مهراق : گویی سرخی برگهای‌آن خون ریخته شده است ـ ص ۶۲

لا تدفع ابن عمك یمشی علی سفن : رها مکن (مگذار) پسر عمویت را که برود برکشتیها ـ ص ۱۲۷

لما تولی و ارتحل : چون پشت کرد و راهی شد ـ ص ۷۶

لیس فی الدار غیره دیار : نیست درخانه‌جزاو کسی ـ ص ۴۴

از مصحح کتاب حاضر

۱ ـ دیوان منوچهری دامغانی .
۲ ـ دیوان فرخی سیستانی .
۳ ـ دیوان عنصری بلخی .
۴ ـ شاهنامهٔ فردوسی .
۵ ـ دیوان شاه داعی شیرازی .
۶ ـ زراتشت نامهٔ بهرام پژدو .
۷ ـ دیوان دقیقی .
۸ ـ گنج باز یافته (ج ۱) .
۹ ـ برگزیدهٔ اشعار منوچهری
۱۰ ـ برگزیدهٔ اشعار عنصری
۱۱ ـ پیشاهنگان شعر فارسی .
۱۲ ـ شاعران دورهٔ غزنوی .
۱۳ ـ کشف‌الابیات شاهنامهٔ‌فردوسی.
۱۴ ـ رباعیات ابوسعید ابی‌الخیر (تصحیح‌مرحوم نفیسی) .
۱۵ ـ مجمع الفرس سروری .
۱۶ ـ لغت فرس اسدی .
۱۷ ـ غیاث اللغات .
۱۸ ـ چراغ هدایت .
۱۹ ـ فرهنگ آنندراج .
۲۰ ـ ترجمان القرآن جرجانی .
۲۱ ـ السامی فی الاسامی . (فهرست لغات فارسی)
۲۲ ـ کشف الایات قرآن کریم .
۲۳ ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو .
۲۴ ـ سفرنامهٔ خوزستان حاج نجم الملك .
۲۵ ـ نزهة القلوب حمدالله مستوفی.
۲۶ تا ۲۸ ـ جامع التواریخ رشید الدین‌فضل‌الله (بخش اسماعیلیه) (بخش سامانیان و غزنویان) (بخش تاریخ فرنگ)
۲۹ ـ زندگانی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه .
۳۰ ـ تاریخ ایران (از آغازاسلام تا عصر حاضر) تألیف مرحوم عباس اقبال .
۳۱ ـ فهرست اعلام و اماکن وقبایل کتاب حبیب السیر .
۳۲ ـ برگزیدهٔ تاریخ بیهقی .
۳۳ ـ دستور زبان فارسی .
۳۴ ـ شانزده رساله‌شاه‌داعی‌شیرازی.
۳۵ ـ مشتی از خروار (نمونهٔ آثار نثری قرن چهارم)
۳۶ ـ مشتی از خروار (نمونهٔ‌آثار نثری قرن پنجم) .
۳۷ و ۳۸ ـ نمونه‌نثرهای دلاویز و آموزندهٔ‌فارسی‌ازپیشینیان
۳۹و۴۰ ـ نمونه نثرهای دلاویز و آموزندهٔ‌فارسی‌ازمعاصران.
۴۱ ـ جشن سده (با همکاری‌اعضاء انجمن ایران شناسی) .
۴۲ ـ مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی . (ج ۱)
۴۳ ـ تذکرة الملوك .
۴۴ ـ مجموعهٔ‌قوانین‌مالیات‌بردرآمد.